

انگلیون (۱) شان تنگدوشا (۲) نشان د لیوتیم سُفْعاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَیْهَا  
 یَظْهَرُونَ . وَ لَیُوتِیْمَهُمْ اَبْوَاباً وَ سُرُوراً عَلَیْهَا یَشْكُونَ ، (۳) . تَنوُّقَاتِ (۴) اَنِیقَه (۵)  
 زَمُودَه (۶) نموده سطوح آنها را با مرمر مرمریس (۷) مفروش کرده ، و در اودیبه (۸)  
 و غیطان (۹) آن ، حدائق مُصَطَفَه (۱۰) رَصِیصَه الْجِیْطَانِ (۱۱) ، و عماهیج (۱۲) مُلْتَمَّه (۱۳) اَبِیْئَه  
 الخِیْطَانِ (۱۴) ، مُورَد (۱۵) باوراد (۱۶) غَضِیْضَه (۱۷) ، و مُعْمِنَ بَعِیُونَ (۱۸) فَضِیْضَه (۱۹) ، و مشتمل  
 بر اشجار نایره (۲۰) مَشُورَه (۲۱) ، و محتوی بر انها ر مُنْقَرَه (۲۲) مَنهُورَه (۲۳) احداث  
 نموده ، و میاه خوشگوار اَعْدَبُ مِنْ مَاءِ مَاری (۲۴) و اَحْسَنُ مِنْ نِیلِ التَّارِبِ (۲۵)  
 روان فرمود ، و جویبارها که از سلاست (۲۶) آن آب در کام دَسِیْحَانِ (۲۷) و

- ۱- نام کتاب مانی (سرهان).  
 ۲- رُك ح ۱۲ صفحه ۵۳۲ .  
 ۳- برای  
 خانه‌هاشان سقفیست از نقره و مردبانها که بر آن مرآید . و برای خانه‌هاشان درها و نخت‌ها که  
 بر آن تکیه کنند ( از آیه ۳۲ و آیه ۳۳ سوره زخرف) .  
 ۴- ح سوقه آراستگی در کار.  
 (رب).  
 ۵- شگفت‌آور (ازرب)  
 ۶- مثنی و نگار کردن (سرهان).  
 ۷- لعزان و بابان ازهرچیری (رب).  
 ۸- ح وادی.  
 ۹- ح غائط ، زمین  
 معاك دست فراح (رب).  
 ۱۰- صابسته (رب) دربی یکدیگر  
 ۱۱- استوار  
 دیوار بادیوارهای محکم.  
 ۱۲- ح صبح مفتوح اول و سوم و سکون دوما گها همسز درهم  
 پیچیده (رب).  
 ۱۳- درهم پیچیده  
 ۱۴- انبوه و درهم شده رشته‌ها (ح خیط  
 الخیاط و خیط اسب و خیطان نادر اسب)  
 ۱۵- گل کرده . گل‌دار گل‌زده.  
 ۱۶- ح ورد، گل .  
 ۱۷- بازه (رب).  
 ۱۸- ح عین، چشمه.  
 ۱۹- فضیله آب‌خوش و روان (رب)  
 ۲۰- میوه (ازرب).  
 ۲۱- فراح شده (رب).  
 ۲۲- جاری شده .  
 ۲۳- مثلی  
 بدین‌صورت دیده شد شاید . اعدب من ماء البارقه و آن آب امری است که در آن سرف بود و شاید  
 مأرب است (رک تعلیقات بر ح ۲ ص ۱۳۳) .  
 ۲۴- بیکوهر از رسیدن حاجت‌ها .  
 ۲۵- نر می .  
 ۲۶- نهریست  
 ۲۷- نهریست شام و نهریست مصره (رب)

• سینهون، (۱) و «جیحان»، (۲) و «جیحون»، (۳) گردیده (۴) چون حکم خود جاری ساخت، و بزرگه های (۵) با برکت که کونر و تسنیم (۶) در بخدا آنها برگت (۷) خود قابل بود در پرداخت. شرایش از مضمون «هَذَا مُثَلَّ بِبَارِدٍ وَسَرَابٌ» (۸) اشارتی، و آیدین (۹) متینه اش (۱۰) از رعدۀ «لَهُمْ عُرفٌ مِّنْ فَوْقِهَا عُرفٌ مَّيْبَةٌ» (۱۱) پشارتی \*

وَ أَبْوَابُهَا أَتْوَابُهَا مِن نُّفُوسِهَا

فَلَا ظَلَمَ إِلَّا حِينَ تُرْخَىٰ سُورُهَا (۱۲)

مُعْظَمَةٌ إِلَّا إِذَا قِيسَ سَنَكُهَا

بِهَيْئَةِ بَابِهَا فَبِتِلْكَ تَغْيِيرُهَا (۱۳)

موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطه دلگشا و روز دیگر که افواج

۱- بهریت مررگه ماوراءالنهر (رب. معجم البلدان) و نهریت بهند (رب)

۲- نهریت میان شام و روم (رب)

۳- آمودریا، رودیست میان خراسان و ماوراءالنهر

۴- آب در کام گردیدن، آب در دهان گشتن از شوق شیفته شدن (لغت نامه)

۵- برکه، حوض (رب)

۶- آب است در بهشت که بالای

۷- بستنی، مسترایی

۸- این چشمه است جای شست و شوی، سرد و آشامیدنی است (از آیه ۴۱ سوره ص)

۹- چنین است در تمام نسخ، حیوان، لیکن ج ایوان اوادین و ایوانات ضبط شده

۱۰- متبیه، مؤنث متین، استوار

۱۱- مرای ایشانست

۱۲- فرقه هایی (که) از بالای آنهاست فرقه ها بنا کرده (از آیه ۱۱ سوره زمر)

۱۳- و درهای آن قصر، جامه های آن، از مردم آنست پس تاریکی نیست مگر گاهی که فرو رفته شود پرده های آن (تاریکی تضره گامی است که مردم آن در آن نمانند)

۱۴- بزرگه است اما گاهی که قیاس شود سقف آن باعث سازنده آن پس آن (همت در بلندئ) نظیر آن (مقف) است (ابوعیسی بن معجم در مصححان صاحب ام عباد - از حمله قوائد داریات، وک بقیمة الدهر ج ۳ ص ۵۱)

فُرُودِ نُجُوم (۱) بقلعة فرود (۲) فرود آمدند ، باخندام بتماشای آن نزهت سرا برداخته چون خدیو هماسایه ، که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار (۳) صید لیل (۴) ، و در ظلمت لیل صید (۵) نهار (۶) کردی ، و شهباز ظفر شهپر عرمنش و لانه لواقع الطائر (۷) نسر طایر (۸) را بواقعی از فلک بشیب (۹) آوردی ، مایل نخجیر و اخطیاد (۱۰) بودند ، بعد از تفریح و تفریح (۱۱) در آن منترهات (۱۲) دلنشین ، شاهین شاهی البصر (۱۳) طبع شاهی بتطیر (۱۴) اشکیره (۱۵) عقاب شد (۱۶) ، و در قرن الخزاله (۱۷) که مرغ بهر روزی پرواز ، و روز از مرغ (۱۸) جهان افروز پرواز (۱۹) یافت ، با قوش (۲۰) و قفاخیری (۲۱) مرکب عزیمت سخطاد (۲۲) رانده شکار افکنان نیکو جوارح (۲۳) با جوارح (۲۴) شکاری در مدرحه (۲۵) و مدارج (۲۶) دشت متدرجاً باقتناص (۲۷) ذراج (۲۸) و کبک

۱- طه لیل مرغ - نهار فرخ - ۲- یو، در ظلمت لیل نهار کردی - ۳- عتاء  
 نشیب ط بسیب - ۴- یو، مشکره.

۱- فرود النجوم، ستارگانی که طلوع کند در آفاق آسمان (اقرب الموارد). ۲- رك  
 ح ۸ ص ۴۲۸ . ۳- نیم روز . گرمگاه . طوب . ۴- شوات (رب) پرده ایست  
 از جنس مرغی . مرغاب (مرهان) . ۵- شوات مرعده آنرا لیل خوانند (رب) .  
 ۶- وهابا او هر آینه مرغ فرود آینه اوهواست . ۷- رك و هگک لغات .  
 ۸- سرازیری . ۹- شکار کردن . ۱۰- طاهرأ تقیاس از نلافی ( فرج )  
 مناشده . ۱۱- ح مستره ، تفریحگاه تفریحگاه . ۱۲- تیز نظر (رب) .  
 ۱۳- پراپیدن (اقرب الموارد . کسر اللغات) ۱۴- مرهان شکاری مرغی شکاری از جنس  
 ماشه (مرهان) ۱۵- عقاب شدن ، طالب شدن بچیزی (مرهان) ۱۶- آغاز طلوع  
 آفتاب (از رب) . ۱۷- آفتاب (مرهان) ۱۸- روشایی (مرهان) . ۱۹- خرد اندام (رب) ا  
 ۲۰- مرگ اندام (رب) (با کوچک و مرگ) . ۲۱- شکار گاه ۲۲- اصلا  
 ۲۳- ح چارحہ ، مرغ شکاری (رب) ۲۴- راه (رب) ۲۵- ح مدرح ، جای رفتن  
 و گذشتن (رب) . ۲۶- شکار کردن (رب) ۲۷- مرغی است مانند فنزو (رب)

و اطراف (۱) طبود و احاشه (۲) و حوس کک (۳) ناریده حوس بعمون (۴) و او اسحاق (۵)  
 زا نام موسی (۶) ، سعید (۷) مانند و جعفر (۸) آسا رودان ساحسند ، و عرصه وادی ا  
 هادی (۹) صند افکن از مامر (۱۰) و حندر (۱۱) پرداحسند در صند گاه چمان افراساب  
 سولب جهان پهلوانی و کور (۱۲) باست که گودور (۱۳) شود و دستای دستای سان  
 « بهس » مشاست که سرحان (۱۴) و س او ش (۱۵) گردد هر و ف که همت صند  
 افکنس کمان هرامی (۱۶) دست افراسی مهاه (۱۷) ماه از کماهه راه بای خود ه  
 گور (۱۸) آمدی و هر گاه بجز دال (۱۹) طبع حصه اس هوس شکار کردی  
 عرال (۲۰) عراق (۲۱) از کساله عد کرم شبان<sup>۵</sup> از خطوط اسعه خود را رسر بر  
 رساندی (۲۲) اگر صند رنگ (۲۳) پرداحسی از سهم جنگه حازا شکافس رنگ از

۱- ط، حمله ادم موسی، را ندارد  
 ۲- ط، ساحب  
 ۳- ص، در  
 ۴- ط، عدم  
 ۵- ط، شبان

- ۱- را دن (رب) ۲- کردا کرد صند در آمدن با نام گاه آند (رب)  
 ۳- دست (رب) ۴- کک (رب) ۵- ده عالم معلوم سد ۶- اسره  
 (ب) بدلاک ۷- حو (رب) هر ۸- حوی خورد (رب) ۹- مکان  
 ر (رب) ۱۰- سیر (رب) ۱۱- سیر (رب) ۱۲- ام بر  
 کور ۱۳- نام مرهی که سسر بر گزاره های آب بند (رها) و رام در کور  
 ۱۴- امهرامی اش سرح کک (رها) و ام پهلوانی از پهلوانان فرور بر مرد خورد (رها)  
 ۱۵- رنمای که آ را سرحان ه ک بند (رها) و ام سر کسکاورس ۱۶- سوس  
 ه هرام محاطر سهری اودر شکار کور ۱۷- کاودسی (رب) و مهاه ماه اصافه مسه  
 است مسه ۱۸- دست و صحرا (رها) و کور حر (رها) ۱۹- هان  
 (رها) و درعی (الام مسند) صند اسم هاه دلات کسده اعما و حور دال اصافه سسوی اس  
 ۲۰- آه وره که در رها آمده باسد (از رب) ۲۱- آه اب (رب) و صرال عراق اصافه  
 سده اب ۲۲- برنس رساندن سکار سندن، بر خوردن و ر بر نام عطا دانس  
 ۲۳- رکوهی کاودسی حصر (رها)

کوه پرندی ، و اگر شکر و عول (۱) و عول (۲) اُستی حدی (۳) مرحل (۴) سفت  
گسرنده از شوی لذت رحم باو کش فرار (۵) ، فرار سر فرار دادی ، و بهوای  
مصده اش (۶) صد گو ه صد در مصاد (۷) و مصطاد (۸) و صدأ (۹) ، مال پروار گشادی  
الحاصل سوك نوك ثاقب از آرام (۱۰) آرام روف ، و ما صرته فوج صارت (۱۱) از  
سرة (۱۲) وحش و طیر صوارب (۱۳) آسایش کنار گرفت ، و در آن صد گاه پرفص  
فص (۱۴) قصص (۱۵) بخدی انجامد که نافع (۱۶) مشتری داس و طالا (۱۷) علمی و دار  
آجا در آحر شوال ، مشهد مقدس را معر موکت بصرن اشتمال بوده از لآ  
سرد (۱۸) اول و ثانی را (۱۹) که با هم و اسعدان طاق داشت در سرهای گرم سر  
برده و ناسعد سعادت و مرافی (۲۰) دولت ر همراه (۲۱) نرم نرم نکه کرده  
و در سب و ششم در صحه که حوا سالار و لک « ماهی » را از سماط (۲۲)

- ۱ - ج و حل صح اول و سکون دوم ، رکوبی (رب) ۲ - در آمدن در جری  
(رب) ۳ - رحاله و ن نام برج دهم از دوازده برج  
۴ - دره ، و ام برج اول ۵ - ره غس و برهاله و کوساله وحی (ب)  
۶ - مصدع ، آنچه وی صد کند (رب) ۷ - بالای کوه (رب)  
۸ - شکر گاه ۹ - صداء ، رمس و شب (رب) ۱۰ - ج م صح اول  
آهو ره (رب) ۱۱ - رنده وری طلب کننده (رب)  
۱۲ - گله ۱۳ - ج صارت ، مرغ طلبکار روی (رب) ۱۴ - صد - بار  
(رب) ۱۵ - شکار (رب) ۱۶ - حقه آهو که گام مزاج نهد در رس (رب)  
۱۷ - حقه آهو و رف راستن حقه گاو و کوسعد (رب) ۱۸ - لآ سرد دو الفصد و  
دو الفصد و محرم است (رب) ۱۹ - دو الفصد و دو الفصد  
۲۰ - خانی که موجب مکمل اساس و استراحت بود در جاهها چون دهان و راهرو و مرافی  
دولت اصاف شمشیری است ۲۱ - ج مرغه کس اول و سکون دوم و ج سوم و  
چهارم از نالی (آورد) ۲۲ - آنچه بدان طعام کنند (رب) سفره

ابام برداشته « بره » پس مسکشد (۱) ، بحالت « داعسان » کسه حواء وداع ستان  
 ازدهای علم را معرب افراحتند

دریان ندهیب فیه علیه حورثید ظهور؟

« ولو ام نسیسه نار نور علی نور » (۲) چون در ادای که شهر طوس به طه  
 مسجر در آمد روان آستان آسمان عرس کرسی عرس حصر و صوته که صیغه « مسر  
 علمشتر » اسپهر دست با دو معاره مُسر آن عرصه ارم بطر من هتیب حصر و گردون  
 سر بر را بود کسه ود در این ولا (۳) از عن ولا (۴) و حسن قول طمع هما و  
 داهب (۵) ندهیب (۶) گسند عرس سای روضه علیه شاه نجف علیه الف التحیه والنجه (۷)  
 که نجاف (۸) آسمان مسر سر را شارح حسن وند « لا نجف ممّا نجاف » (۹)  
 احب و حجابورن (۱۰) اب مسحارس (۱۱) را از ملاء اعلی نجف (۱۲) پس با س

۱ - ط ملک ۲ - ط حورثید طلعه نجف اشرف رور

- ۱ - یعنی ماه حور بانان مضاف و ماه حمل پس می آمد
- ۲ - و اگر چه من نکرده است آنرا آن و در سب بر بود ( از آیه ۳۵ سوره و )
- ۳ - هنگام ووب (ن)
- ۴ - ولا دوسی
- ۵ - روضه مصمم مصمم
- ۶ - طلا ادوت کردن
- ۷ - مراد ماد هر از سلام و ارمغان
- ۸ - اسبه در نا آجه پس در نایند از آسمان
- ۹ - مبرس از آجه مرسى (۶)
- ۱۰ - مجاور همسایه آنایکه
- ۱۱ - رها حواء (ن)
- ۱۲ - ح ۵۵

و سما إلتحاف (۱) از رشك حلقه زرین در گاهش حلقه بدر اور (۲) در کاهن  
 است و از پر تو شمس طازم عص افراش و دشمن در افرا بر سده (۳) سسه (۴)  
 اش سده (۵) سسه سپهر است و آسمانه (۶) او اس سر کوب (۷) آسمان ملی چهر  
 چرخ بلند را گسند (۸) از گسند رقص منسب و طوی مهر نامان اوع (۹)  
 طلاس همسر و سروری که به سخته خورسند آسا در ارمه (۱۰) حیره (۱۱) سر  
 کند بل اساس ماه (۱۰) و روح را از مرخ ماه (۱۲) بر افکند من وب فاما من  
 طعام واته ادر که ذاب العسم (۱۳) و من حام حاماً من شراب عطاءه شرب دنأ  
 مراجه من نسیم (۱۴)

۱ - ط، طوع ۲ - نو، اساس دارد ۳ - ط روح

- ۱ - صفحه آوردن ۲ - فرض ماه ۳ - در حاه و در گاه (رب)
- ۴ - بلند (رب) ۵ - نه ری است که سسی استوار شود و صاحب آن نفس می تواند در  
 (رب) آنچه در صحرای احلاط همرو ماند در بیلو تا سینه تا موضع دیگر
- ۶ - صف حاه (رهان) ۷ - حرف هوی و در روز طعمه و در رس (رهان)
- ۸ - حب و صحر کردن (برهان) ۹ - طوع لفظ ترکی است معنی سان طوع و طا  
 مدلل از نای هوقانی است (لب نامه ارضاب آ ذراج) محصلا طوق
- ۱۰ - سپر مملکت (رب) ۱۱ - ناحی است و حسب هر سنگی مدینه همراه نام مستعمل  
 در هفت قلعه و مرصفا و بعلهای سمار رسول (من) ندا جا جنگی کرد که ه هروه حسر معروف است  
 و ملی قلعه السلام و آن جنگ مرخ وجود را کسب و قلعه را گسود (رجوع سود مدوا بی اسلامی  
 حوادث سال هجم هجری و رجوع سود به خلد اول خانات تاریخ وسه مصحح از کتاب)
- ۱۲ - آسمان اول ۱۳ - که که خوردن فای از طعام دهی از را ، در نام ندر های  
 م را ۱۴ - و کسمکه طلب کرد نمائده ای از عطای از را آسایند جمی اکه آمجگی  
 آی از سیم است جمله آحر مأخوذ است (از آیه ۲۷ سوره نعه ن)

«ساقی کَوْنَر» (۱) که هر که نشأه سَلَاِسِلِر (۲) حُبِّ سَلَاِسِلِس (۳) در یابد  
 شرابِ «کَوْنَر» (۴) را کَوْنَرِ (۵) سرابِ انکارِ ، و هر کس در عداد احباب  
 جنابِ شریفش در آید ، اَحوال (۶) احوال روز شمار (۷) را بچیزی نماند . «اَسَدَاللَّهْ الْغَالِب»  
 که دَدِيَّة طَيِّبِه اش را با شَاكِلَّة (۸) مَقْدَسِس مُشَاكَلِت (۹) فطریست ، که «اَلْقَبْلُ  
 يُخْرِجُ عَنِ الْاَسَدِ» (۱۰) ، و زهره شیعهِ اش را سَطْوَتِ ضِرغَامِ جَبَلِي ، که «كُلُّ شَيْعَةٍ  
 يَتَّسِدُّ» (۱۱) .

بِحسَن تَوَلَّاهِش هر که قَدَمِ بَهْشِت (۱۲) ، بَهْشِتِ بَهْشِتِ سِرْفِرَوْنِیاورد ، و هر که  
 خود را بشمع شبستانش فَرَاش (۱۳) یعنی پروانه کرد ، در فَرَاش (۱۴) لَحْد (۱۵)  
 از هَوَلِ مَخْشَرِ (۱۶) محشر پروا نکرد اَعْنِي (۱۷) شمع صُفَّة صفا ، و وِلَايَتِ (۱۸)

۱ - ط ، شراب .

- ۱ - لقب علی علیه السلام ، است ندانمیت که آنجناب مؤمنان را در قیامت از حوص کونر  
 آب دهد ( است .. مذود من حوصی . کسر المعال کتاب فضائل (ص ۳۹۳ حدیث ۶۰۱۵) .  
 ۲ - آب شیرین خوش و سرد (رب) .  
 ۳ - ح سلسله ، مجازاً خاندان اولاد  
 احباب  
 ۴ - حوصی است در بهشت که از آن جمیع چشمه های بهشت جاری میگردد  
 (رب) .  
 ۵ - عبار بسیار برهم بسته (رب)  
 ۶ - ح هول ، عرس (رب) .  
 ۷ - رستاخیز ، قیامت .  
 ۸ - صورت (رب) .  
 ۹ - مشامت (رب)  
 ۱۰ - شیر مژه از شیر آگاهی دهد  
 ۱۱ - هر شیر بجهای شیری مینماید  
 ۱۲ - نگداشت ، نهاد .  
 ۱۳ - ح فراشه ، پروانه (رب) .  
 ۱۴ - بستر  
 ۱۵ - شکاف در حجاب بهنای کور (اقرب الموارده) کور  
 ۱۶ - صد منظر درون (رب)  
 ۱۷ - صیغه متکلم ، قصد میکنم در مدارل یعنی مقصود ،  
 ۱۸ - خطه ملک  
 (رب) .



ولایت (۱) را « شَعُونُ الصِّفَا » (۲) ، و بِيضَاءُ (۳) روح ملت بِيضَا (۴) ، و سلطان  
شهرستان شهرستان ارتضا ، و بهارستان خلافت را ربیع رابع (۵) ، و جمال امامت را  
بِهَاءُ (۶) رابع (۷) ؛ کمینہ زائر مزار انورش آیت زائر (۸) ، و پَرند (۹) شَرَا عِش (۱۰)  
شَرَا ع (۱۱) سفینة شرع زاهر (۱۳) . مَن آبٍ عَنْهُ فَقَدْ بَادَ (۱۳) . نَائِبُ مَنْابِ الرَّسُولِ  
فِي التَّبَدُّلِ وَالْتِمَادِ (۱۴) ضَيْقُمُ مَنِيْعِ الْعَابِ (۱۵) ، عَلِيٌّ عَالِي الْأَلْقَابِ (۱۶) ، أَلْدِي قَصْرٌ عَنْ قُبَّةِ  
قَصْرِ مَنَابِيهِ الْأَطْيَابِ الْأَطْنَابِ (۱۷) . سید کونین را قاضی دین (۱۸) و قاضی (۱۹)  
دین ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۲۰) کشته (۲۱) ، بعد از ورود به « قزوین »  
تقات (۲۲) غَضِيضُ الطَّرْفِ (۲۳) و نُظَارِ التَّنَاطُرِ (۲۴) بانجام ابن امر خیر

- ۱ - پادشاهی دادن . (رب)
- ۲ - نام یکی از حواریون عیسی
- (رب) . وصی حضرت عیسی ( منتهی الامال جاب گراوری ج ۲ ص ۲۸۲ )
- ۳ - آفتاب (رب)
- ۴ - مسلمانان
- ۵ - بهار هراج آب و هلف (افرب)
- الموارد (رب) - ۶ - حسن (رب) .
- ۷ - شکفت آورنده (رب)
- ۸ - شیر ناعرش (رب) .
- ۹ - بافته انریشمی ( پرهان )
- ۱۰ - رمج شرامی
- ببزه دواز و راست (رب)
- ۱۱ - مادیان کشتی (رب)
- ۱۲ - دوخشان ( از
- رب )
- ۱۳ - کسیکه نازگشت از او پس همانا ۸ لاک کردید
- ۱۴ - قائم مقام پینمبر در آغاز و انجام .
- ۱۵ - شیر مسه های بلند
- ۱۶ - علی بلند القاب .
- ۱۷ - کسیکه کوفتت از گندکاح مناقب ( مایه های بردگی )
- پاکیزه او طمانهای اطناب ( دراز منعی دراز گفتاری . اصطلاح علم معانی . مقابل ابجاز )
- ۱۸ - پرداخب کسیده وام .
- ۱۹ - داور
- ۲۰ - درود خدا بر او تا روز
- رستاخیز
- ۲۱ - متعم کلمة ذاهب وک ح ۵ ص ۵۳۸ .
- ۲۲ - حج ثقه ، راستگو امین .
- ۲۳ - آسکه دیده خود از حرام فرو بوشد . (افرب الموارد) .
- ۲۴ - حج ناظر
- ۲۵ - پاک از تهمت که پیری چشم نظر کند (رب)

مناظر (۱) مأمور ساختند .

دَارٌ عَلَى الْعِزِّ وَ التَّائِيدِ مَبْتَاهَا

وَ لِنَمَّكَارِمٍ وَ الْعَلِيَاءِ مَعْنَاهَا (۲)

دَارٌ تُبَاهِي بِهَا الدُّنْيَا وَ سَاكِنَهَا

طَرًّا وَ كَمَّ كَانَتِ الدُّنْيَا تَمَنَّاهَا (۳)

مِنْ فَوْقِهَا تُشْرَفَاتٌ حَالَ أَدْنَاهَا

يَدَا الثَّرِيَّا فَقُلْ لِي كَيْفَ أَقْصَاهَا (۴)

أَنْظُرْ إِلَى الثَّبَةِ الْحَضْرَا مُذَهَبَةً

كَأَنَّهَا النَّسْرُ أَعْطَنَاهَا مُحْيَاهَا (۵)

وَ لَوْ رَضِينَا مَكَانَ الْبَسَطِ أَعِينَنَا

لَمْ تَبْقَ عَيْنٌ لَنَا إِلَّا فَرَشَنَاهَا (۶)

۱ - بتیمه : فلو رضیت .

۱ - ح منظر بفتح اول و سوم و سکون دوم ، جای نگرستن

۲ - خانه ای که بر ارحسندی و سرودادست پایه آن ، و مرای مردمی و بلندی است اقامت در آن

۳ - خانه ای که میازو بدان دسا و ساکن آن همگی ، و چه بسیار دسا آرزوی آنرا کرد .

۴ - از فراز آن کنگره هامت ( که ) فخر کرد (حاسب) فروردین آن دست ثویا را ، پس نگوهر

چگونه است نهایت آن ۵ - سگرده قبۀ خسراء (گند سبز) حالیکه فرزاندوه

است ، گویا خورشید بحشیده است تاو جهوره خویش را .

۶ - و اگر راضی میشدیم بگستردن دیده های خود در جاهای گسترده ، باقی نماند برای ما دیده ای جز

که گسترده باشیم آنرا از فسیده ابوالحسن صاحب المرید پسر عمه صاحب هنار ( سلسله قصائد

داریات ربك یتیمه الدهر ح ۳ ص ۴۵

و نُذَوْرَاتٍ (۱) نیازمندانه برای محتاجین و مُبْتَحَجِین (۲) و مُخْتَصِینِ بِصَاصَةِ (۳)،  
و مَسَاكِینِ (۴) ساکنینِ اِهْلَ کُنِّ مُقَدَّسَاتِ ، و باریست حُمُولَه (۵) فرشِ بَرَدِضَاتِ مُطَهَّرَاتِ  
فرستادند .

### در بیان توجه عسکر دشمن سکر نادری گرت ثانی

#### بجانب دانشمندان بعزم تأدیب تکزیة زشت عمل

« أَوْلَئِكَ كَمَا لَأَنْعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » (۶) . بعد از آنکه خدیو « کیومرث »  
شان « افراسیاب » قدر « جمشید » عزم « قارن » (۷) قرین « سکندرو » در « دارا »  
رای بهرام نزم ، با جُندِ جَنْدَلِ (۸) دلیر « کَسْتَهَم » (۹) سهمِ مخراب (۱۰) حرب ، و  
پهلوانان « سام » (۱۱) حُسامِ « رستم » رسمِ « یولاد » (۱۲) ضرب ، و یلانِ « یلان » (۱۳)

- ۱ - در تداول فارسی‌زبانان ح جمع نذر      ۲ - ح محتاج ، از صبح برکنده .  
۳ - درویش .      ۴ - ح مسکین ، مستمند      ۵ - نار کنی از شتر و خر و  
ماسد آن (رب)      ۶ - آنها چون چهار پایانند بلکه ایشان گمراه روند ( از آیه ۱۷۸  
سوره اعراف )      ۷ - پهلوانی بود در زمان رستم (برهان) یکی از خاندانهای مرز که  
عهد اشکانی که در زمان ساسانیان نیز اهمیت داشتند . ( حاسیه برهان مصحح آقای دکتر معین )  
۸ - سنگ (رب)      ۹ - نام پسر بود در موجودی و نام پسر گزدهم (برهان) و روک  
تعلیقات آقای دکتر معین بر این کلمه      ۱۰ - سیاه جنگ آور و دلیر (رب)  
۱۱ - پدر زال جدرستم      ۱۲ - نام پهلوانی ایرانی . و نام دبوی مازندرانی و او را  
یولاد حسدی میگفتند (از برهان) .      ۱۳ - نام پهلوانی تورانی که بر دست بیژن کشته  
شد (برهان) .

صوت «یلانشان»<sup>۱</sup> (۱) باس «گشواد» (۲) فش (۳) ، و گوان (۴) «کاموس» (۵) کان «آلوا» (۶) یوای «قلواش» (۷) وش ، و جنگجویان «جویا» (۸) جنگ «چنکیش» (۹) چنک «بندوی» (۱۰) بند ، و گردان «گردگیر» (۱۱) گیر «فرشید» (۱۲) فر «هومان» (۱۳) مانند ، وصف شکنان «پشنگ» (۱۴) شان «آشکبوس» (۱۵) بوس (۱۶) «گزرگین» (۱۷) کین ، و شیرافکنان «شیردی» (۱۸) رای «رویین» (۱۹) کوپال «گوپال» (۲۰) ژوبین (۲۱) ، و مبارزان «زواره» (۲۲) زور «برز» (۲۳) «براز» (۲۴) «فربرز» (۲۵) برز (۲۶) ، و بهادران «گرم» (۲۷)

۱ - ط ، یله شاد

- 
- ۱ - نام پهلوانی هم بود تورانی که در دست بیژن کشته شد (برهان)
- ۲ - نام پهلوان پای تخت کیکاوس (برهان) . ۳ - شبه نظیر (برهان)
- ۴ - حج گور مفتوح اول ، دلیر (برهان) ۵ - نام مبارزی است کشانی و او پادشاه
- سحاب بود (برهان) . ۶ - نام تیزه دار دستم (برهان) ۷ - مقصود شناخته
- بعد ۸ - مقصود شناخته شد . (حوینده؟) ۹ - نام مبارزی تورانی که در نبرد افراسیاب
- آمد و دستم او را کشت (از برهان) . ۱۰ - نام مبارزی از خویشان پادشاه روس
- (برهان) ۱۱ - نام پسر افراسیاب ۱۲ - نام برادر پسران ویسه
- (برهان) ۱۳ - نام برادر پسران ویسه (برهان) . ۱۴ - نام پسر افراسیاب
- (برهان) . ۱۵ - نام مبارزی کشانی که بعد افراسیاب آمد و دستم او را کشت (از
- برهان) ۱۶ - سختی (برهان) . مؤس . ۱۷ - نام پهلوانی ایرانی (برهان)
- پسر میلاد . ۱۸ - نام پهلوانی ایرانی که در خدمت منوچهر شاه بود (از برهان) .
- ۱۹ - نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود (برهان) .
- ۲۰ - نام مبارزی بود از خویشان پادشاه روس (برهان) . ۲۱ - ژوبین ژوبین نمره
- کوچکی است که مرآن دوشاخ است (برهان) . ۲۲ - نام برادر دستم (برهان) .
- ۲۳ - پسر سهراب (حماسه سرایی در ایران ص ۲۸۹) ۲۴ - بیرون آمدن برای جنگ
- (ارز) . ۲۵ - نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رح دست گلپاد کشته شد (برهان) .
- ۲۶ - قد و قامت (برهان) ۲۷ - برادر اعیانی اسفندیار .

رزم « گرازه » (۱) گراز (۲) « آبرزه » (۳) گرز، و « رب شد فی الکرز » (۴) ، از « زوین » بسمت « شیروان » نهضت نموده قلعه شامخه « شماخی » (۵) را مقرّ چند « شماخ » (۶) شوکت شوامیخ (۷) شکوه ساخت ، و بنوک نیزه و زوین دلبران « گیوان » (۸) نبرد « گیو » (۹) توان ، و گوان « آگوان » (۱۰) مهابت زینو (۱۱) توان (۱۲) ، که هر یک « جهن » (۱۳) جهان و سر آمد آگوان (۱۴) بودند ، حرق (۱۵) در جوشق (۱۶) روین در انداختند . چون حضرتش فریدون فر و هوشنگ هوش بود ، و لشکرش « قارن » قرین « و بیژن » اوژن (۱۷) ، بدفع خصم « سیاوش » وش ، زمین را با زج (۱۸) زج (۱۹) ستان زره (۲۰) گردانید ، و از آنجا با صوت گشاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی ، باد پایان (۲۱) آذر گشت (۲۲) را از

۱ - نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را کشت ( برهان).

۲ - خرامیدن در کار زار ( برهان) . ۳ - نام پهلوانی ( برهان) .

۴ - چه بسا دیدن که در مخرجین بود . منشاء این مثل گره‌اسبی است که آنرا پس از تولد در مخرجین نهادند و برآه بردند و وجه این مثل باختلاف روایت شده (رک جمهره اللغه مجمع الامثال)

۵ - قصه شیروان است از اقلیم پنجم . ( نزهة القلوب ص ۹۲ ) ۶ - نام یکی از

پهلوانان ایرانی ... ( برهان) . ۷ - جبال شوامیخ ، کوههای دلتند (رب) .

۸ - نام ستاره زحل ( برهان) ۹ - نام پسر گودرز ( برهان) .

۱۰ - نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد ( برهان) .

۱۱ - پهلوان دلیر ( برهان) ۱۲ - آگه . هوشیار ( برهان) . ( توان ؟ ) .

۱۳ - نام پسر افراسیاب ( برهان) . ۱۴ - ج کوی ، عالم . ۱۵ - سوزندگی

سوختن ۱۶ - کوشک ۱۷ - اوژنیدن ، افکندن ، اوژنیدن ( برهان) .

۱۸ - آهن من نیزه ( رب) . ۱۹ - بن نیزه ( رب) ۲۰ - مصک . سوراخ

سوراخ . و در آن ابره‌امی است نه (زره) خویشتانند افراسیاب که در کشتن سیاوش کوشید .

۲۱ - بیج باد یا ، اسب . ۲۲ - آذر گرش ، تند رو ، همچون آذر

راه « شاه دانی » (۱) البرز که آوازه رفتش چون « کوه قاف » آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز ، و بان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته برهنمایی قائد بخت از معابر سخت (۲) و مراآتج (۳) سخت و جبال پر درخت بقلمه مقصود رخت کشید ، و چون همای رایت عقاب پیکر ، سایه وصول بر حافات (۴) « غازی قُموق » (۵) ، افکند ، « شمشال » و « سرخاب » و « اوسمی » که در غُئل (۶) غفلت و هیره (۷) حیرت و مَجْهَل (۸) جهل و تیه تبه روزگاری روزگار میگذرانیدند ، از انقیاد کاشح (۹) نشده بسده قَائِیه شرف جستند ، و مُسْتَظِلَّ (۱۰) ظَلَّ دارف (۱۱) و مستفیض از اِسْتِثَام (۱۲) آستانِ شارف (۱۳) ، و مُتَرَوِّی (۱۴) از شوارف (۱۵) شرائف (۱۶) و ذوارف (۱۷) عوارف (۱۸) گشتند ، و از آبجا بجانب « آوار » (۱۹) که در منتهای « داغستان » (۲۰) محدود

- ۱ - طاهر آشاه کوه مقصود است آخرین قسمت کوه البرز (جغرافیای طبیعی کیهان ص ۴۲)
- ۲ - ماریک ازهر چیزی (رب) .
- ۳ - ح مر تاج نکسر اول و سکون دوم ، راه تنگه
- (رب) ۴ - ح حافة ، کنار رود ( لغت نامه از مهذب الاسماء )
- ۵ - قاضی قوموق ، ارضشهای دهگانه داغستان ( قاموس الاعلام ترکی )
- ۶ - زمین مانده که در آن نشان عمارت نباشد (رب) .
- ۷ - زمین آسان نرم (رب) .
- ۸ - زمین می کوه و نشان که در آن کسی راه نیابد (رب) .
- ۹ - دشمنی پنهان دارنده ،
- متفرق پراکنده (رب) .
- ۱۰ - سایه خواهند ، سایه طلبنده .
- ۱۱ - سایه افکننده ( از رب ) .
- ۱۲ - از ماده ( لثم ) این باب و دمنی دوسیدن دیده
- شد .
- ۱۳ - عالی مرده ( از رب )
- ۱۴ - سیراب .
- ۱۵ - خم می و مانده آن (رب) .
- ۱۶ - ح شریفه ( کز اللغات ) .
- ۱۷ - آبهای روان ( لغت نامه ) .
- ۱۸ - ح عارقه ، نیکوئی (رب) .
- ۱۹ - از بخشهای دهگانه داغستان ( قاموس الاعلام ترکی ) .
- ۲۰ - از جمهوریهای روسیه شوروی در قفقاز در امتداد دریای خزر و بسمت ۱۳۱۲۴ کیلو متر مربع است. جمعیت آن طبق سرشماری ۱۹۴۱ بالغ بر ۹۳۰۵۲۷ تن بوده است ( و بستر ) .

«چَرْكِس» (۱) متصل<sup>۱</sup> و بصفت<sup>۲</sup> «وَ كَانُوا يَنْحِثُونَ مِنَ الْجِبَالِ يُوتُونَ»  
 آمینین<sup>۳</sup> «(۲) اشتمال داشت، رُكَابِ عَنَانَ (۳) سای، و عَنَانَ آسمان فرسای، جنبش  
 یافت. مقارن آن، حَرِيفِ حَرِيفِ (۴) جَرِيفِ (۵) مزاج، با اینکه در چارسوی (۶)  
 فصول اربعه، عَقْرِبِ (۷) میزان (۸) را از کف و سنگ تعدیل از کَمُه نهشته  
 بود (۹)، بازار معامله را سرد کرده حَمَلِ (۱۰) از آسمان باریدن گرفت. زال  
 چرخ (۱۱) از ظهور صُورَتِ<sup>۲</sup> بهمن (۱۲) کمان رستم (۱۳) کشیده اظهار صولت بهمنی  
 میکرد، و روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار (۱۴) «اسفندیار» آسا شروع  
 بروبین تنی (۱۵) «پَلَنگَرِ» (۱۶) پَلَنگِ پیکر ابر (۱۷) پَلَنگِ (۱۸) در سپهر  
 ۱ - ط، اتصال که . ۲ - یو، سوءت، ط، موت .

- ۱ - چرکستان، از بلاد قفقاز در قسمت غربی سلسله جبال قفقاز و مساحت آن در حدود ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع است (از لغت نامه) ۲ - و می تراشیدند از کوهها خانهها
- حاله که ایمن بودند (آیه ۸۲ سوره حجر) . ۳ - ابر (رب) عنان سای، صفت رُكَاب .
- ۴ - پاییز . ۵ - تند زیبا (رب) سوزناک . گردنه (از سرما) .
- ۶ - چهارسوق . بازار . ۷ - نام برج هفتم از دوازده برج ماه دوم پاییز مطابق
- با مهر ماه کهنی . ۸ - نرازو و نام ماه اول پاییز .
- ۹ - یعنی هنوز فصل پاییز از نیمه نگذشته بود و نمیبایست هوا سرد شود (چون متعارفچنانست
- که آثار فصل بعدی پس از گذشتن ۴۵ روز از فصل بهمن آشکار شود چنانکه پس از گذشتن
- یکماه و نیم از بهار هوا رو مگر می میرود و پس از گذشتن یکماه و نیم از تابستان هوا خنک میشود.
- ۱۰ - ابر سگار آب (رب) و نیز نام ماه اول بهار . ۱۱ - اضافه تشبیهی .
- ۱۲ - نام ماه یازدهم از سال و در آن ایهامی است به بهمن این اسفندیار .
- ۱۳ - قوس و قزح . ۱۴ - ماه دوازدهم سال . ۱۵ - مقصود یخ بستن زمین
- و نشستن مرف است بدان . ۱۶ - نام پادشاه زدهگان بود و در میدان بعست مسکنند
- گفته شد . و فتح اول هم گفته اند (برهان) . ۱۷ - اضافه، مشبه به (پانگر) مشبه
- ۱۸ - اضافه موسوف صفت، سیاه میجد

پلنگینه (۱) پوش بَشَّشِر (۲) پرداخت ، و « بارِق بربری » (۳) بَرِق (۴) ،  
 اَبْرَق (۵) اُبراق (۶) سیر فلک را به لجام زرد و رکاب سحاب آواسته بَیَارِق (۷) اُبراق بر  
 افراخت .

و بَارِقَةً لَاحَتْ عِشَاءً فَأَمَطَرَتْ

سَحِيقًا مِنَ الْكَافُورِ فِي كَلْبٍ مَمَطِيبٍ (۸)

فَمِنْ غُصْنٍ بِالثَّلَجِ فِيهَا مُتَوِّجٌ

وَأَخْرَجَ يَضِيحِي فِي جَلِيدٍ مُشْتَفٍ (۹)

سایه ابر بیش از ابر (۱۰) بیش زن جان گردید ، و باران « عقرب » زیاد  
 بر عقرب حیران (۱۱) لادِغ (۱۲) و لَزِغ (۱۳) قلوب حیران . پیکان آبدار قطرات  
 هَطِيل (۱۴) ، چون خدنک آشبار گمات (۱۵) بَطَّل (۱۶) از درِغ (۱۷) و مِثَر (۱۸)

۱ - یو ، امر .

- ۱ - لباس چوشتی که از پوست پلنگ کنند (رب) . ۲ - چشم گرفتن . زشت خوی  
 شدن . پلنگی نمودن (رب) . ۳ - نام پهلوایی از لشکر اسکندر (خواستی) .  
 ۴ - اضافه مشبه به پمشبه . ۵ - آنچه در آن ساهی و سپیدی باشد (رب) املق درایصورت  
 صفت جای موصوف نشسته است . اسب ابرق ۶ - نام ستور که رسول (ص) در شام معراج  
 بدان نشست (رب) . ۷ - حج برف (نف) . ۸ - و سا برفی که درخشد  
 شامگاهان پس ناراند سوده شده از کافور در هر کنار . ۹ - پس سا شاخه ای که در آن  
 (ناع) از برف نایب بتاوک بر نهاده است و شاخ دیگر که ظاهر میشود گوشواره نهاده از یخ .  
 ۱۰ - حج امره بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، سوزن (رب) .  
 ۱۱ - حج حائر ، جای پست (رب) ۱۲ - گزنده (رب) . ۱۳ - سوزنده  
 (رب) . ۱۴ - بی دهنی ریزان (اخراب الموارد) ۱۵ - حج کمی بفتح اول و کسر  
 دوم و بشدید پای ، دلاور (رب) . ۱۶ - دلاور (رب) . ۱۷ - زره .  
 ۱۸ - زره که زیر کلاه پوشند (رب) .



درگذشت ، و در نوکِ ناوک (۱) نیازک (۲) نمونِ نیزه گذاران ، آب مانند آتش  
فسرده گشت .

قَدْ أَجْمِدَ الْخَمْرُ فِي كَانُونٍ كُلِّ قَدَحِ

وَأَجْمِدَ الْبَجْرُ فِي الْكَانُونِ بَيْنَ قَدَحِ (۳)

فَالْفَلْحُ قُطْنٌ عَلَيْكَ السَّحَابُ تَنْدِفُهُ

وَالْبَجْرُ يَحْلِبُهُ وَالْقَوْسُ قَوْسٌ قَرَحِ (۴)

جوّ هوا پرده (۵) بزد (۶) ، بزد قاقم (۷) بر دوش کشید ، و زمانه از شدت سرما  
بر پوستین روپاه زرد (۸) خزید ، در اندام جمادات از جمد (۹) قشمر پرده (۱۰) عیان شد ،  
و گره نار از بیم افسردگی در جامه چرخ سنجابی (۱۱) نهان .

تَشَرَّ السَّحَابُ مِنْ الْقَوَائِدِ دَرَاهِمَا

وَكَسَى الْجِبَالُ مِنَ الْخَوَائِلِ مَلْبَسًا (۱۲)

وَالرَّيْحُ بَارِدَةٌ الْهُبُوبِ كَأَنَّهَا

أَنْفَاسٌ مِنْ عَشِقِ الْإِحْسَانِ وَأَفْلَسَا (۱۳)

۱ - غیر کوچک (برهان) . ۲ - ج نیزک بفتح اول و سوم و سکون دوم ، نیزه کوتاه

(اقرب الموائد) . ۳ - همانا فسرده شد شراب در مرکز هرقدحی و خاموش شد آتش در

آتشدان هنگامیکه افروخت . ۴ - پس برف پنبه ایست میزند آنرا بر توامرها و هوا از

پنبه دانه بیرون میکند آنرا و گمانه رنگس گمانست . ۵ - مرکب ازبه = خاطر برای . ۶ -

رد = بر گرد اندس . ۷ - سرما . ۸ - پوستی باشد سفید و بعبایت گرم میباشد

و مردمان آکار پوشند (مرهان) نوصی از چارپایان از میره سموربان است (حاشیه مرهان صحیح

دکتر معین) ۹ - روپاه زرد ، آحاب (مرهان)

۱۰ - برف و آب منجمد (رب) . ۱۱ - فراخه (لرزه) (رب) .

۱۲ - همانند سنجاب ، سنجاب کون . ۱۳ - بر آکنده ابراز هوا در همهایی و پوشیدن کوهها از

حواصلها پوششی . ۱۴ - و باد سرد است در وزیدن کوبیا آن دههای کسی است که عاشق

شده است نیکو سورتانرا پس درویش شده است .

آثار<sup>۱</sup> تُلُوج (۱) از نزول تُلُوج (۲) -

كَانَ صَقِيعَ الْأَرْضِ مَا جُيِّصَتْ بِهِ

عَلَى الْأَرْضِ قُطُنٌ أَوْ دَقِيقٌ مُعْرَبِلٌ (۳)

یکباره از طبایع کناره جست ، و دم سردی هوا لشکر بانرا برانده

فِيَارِبٍ إِنَّ الْبَرْدَ أَصْحَحَ كَالِحاً

وَ أَنْتَ بِحَالِي عَالِمٌ لَا تُعَلِّمُ (۴)

فَإِنْ كُنْتَ يَوْمًا مُدْخِلِي فِي جَهَنَّمَ

فَقِي مِثْلَ هَذَا الْيَوْمِ طَابَتْ جَهَنَّمُ (۵)

تر زبان ساخت ؟

چرخ پوشیده سرخویش بسنجاب سحاب

در پس پرده شده مهر جهاتاب مقیم

اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل

کاندران گشت عیان معجزه ابراهیم

گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب

آمدی باز یکی لعل و یکی در یشیم

و در ایام توقف در « آوار » (۶) در یومی مُطِيرٌ (۷) که نسیم خنک از ایغ

ط ، و آثار . ۲ - ط اضافه دارد ، بیت

۱ - آرام گرفتن (رب) . ۲ - ص تلح ، حرف .

۳ - گویا پهلک‌های ( آنچه بر زمین افتد مانند برف ) زمین ، آنچه بدان اندوده شده است ، در زمین پهنه

است یا آرد هرنال شده . ۴ - پس ای پروردگار طمانا سرما چهره بخود را نرشد کرد و

تو محال من دانایی می آنکه مرا آموخته باشی . ۵ - پس اگر تو روزی در هوا روی

مرا در دوزخی پس درماید این روز گواراست دوزخ ۶ - راجح ۱۹ ص ۵۱۶

چنگ برنده تر و بُخُتُوهِ (۱) از خُشکِ ۱ فولاد چنگِ یلان جهنده تر، و بُخُتُوهِ (۲) از شیرِ عَرین ۳ (۳) غرنده تر بود، فوجی از دُکْرِمَةُ آوار، اَمْطَرَهُمُ اللهُ (۴)، در عین صاعقه و تَقَاطِرِ (۵) اَمْطَارِ (۶) کار بند، تَقَطَّرَ (۷) و تَمَطَّرَ (۸) گردیدند.

در اَنْعَوَارِ (۹) پر برف و قارات (۱۰) قَوْرَاءِ (۱۱) یَشْكَرُفِ (۱۲) و اَوْعَارِ (۱۳) و اَوْصَارِ (۱۴) حَدِيدِ الطَّرْفِ ۳ (۱۵)، بَرِغَارِ (۱۶) غُيُورِ و جزایر چیانِ (۱۷) اشکر منصور غَارَهُمُ اللهُ بِمَطَرِ (۱۸) در آویختند، و در آن هوای قارِ (۱۹) قاراً (۲۰) سَرْدِ (۲۱) درع جلادت نموده نگر که گدوله فروریختند، و بحملات سَرْدِ (۲۲) گرم نبرد گشته جمعی را با مُرْهَقَاتِ (۲۳) آبدارِ اِوَارِدِ (۲۴)، ابلان سرد کردند.

۱ - ط : خنگ خاک . ۲ - ط ، غرین عرین .

۳ - ط ، حدید الطرف .

۱ - و بفتح اول و سوم و چهارم میز ، برق (رهان) .

۲ - و بفتح اول نیز ، رعد (رهان) . ۳ - بیشه (رب) . ۴ - عذاب رساند

خدا بر ایشان . ۵ - معن باف تفاعل و بنایی قاره آمدن .

۶ - مع مطر ، باران . ۷ - آماده شدن کار زار را (رب) .

۸ - هر همدیگر پیشی گیران آمدن اسبان (رب) . ۹ - مع فور بفتح اول و زمین نشوب

(رب) . ۱۰ - مع قاره ، زمین که در آن سنگریزه های سیاه باشد (رب) .

۱۱ - وسیع (رب) ۱۲ - بزرگ و مطبوع (رهان) . ۱۳ - مع وعر بفتح

اول و سکون دوم ، دشوار - خلاف سهل (رب) . ۱۴ - مع اوص بفتح اول و سوم و سکون

دوم ، زمین بلند ( از رب) . ۱۵ - تیر کراهِه . ۱۶ - لشکر (رب) .

۱۷ - رگ فرهنگ لغات . ۱۸ - فراج سال و ارزانی و باران رساند خدا آنانرا ( از

رب) . ۱۹ - خشک (رب) . ۲۰ - همگی . کلا ، (خواستی) مأخذ دیده نشد.

۲۱ - زره بافتن (رب) . ۲۲ - می در بی (رب) . ۲۳ - مع صرف شمشیر تنگ

(رب) . ۲۴ - سرد کننده .

هَمْ يَوْمَ دِي قَارِ وَ قَدْ حَيْسَ الْوَعَى  
 حَلَطُوا لَهَا مَا حَفَلًا<sup>۱</sup> بِأَهَامِ (۱)  
 صَرَبُوا نَبِي الْأَحْرَارِ يَوْمَ لَقَوْهُمْ  
 بِالشَّرِيفِ عَلَى صَبِيحِ الْهَامِ (۲)

پس بعثت این دو امر متوارد که از پرده تقدیرات ربِ قدیر روی نمود،  
 موکب والا از «آوار» بصوب اصراف تَصَوَّبُ (۳) حسبت «إِسْتَعَضْتُ قَدِيرَهَا  
 فَأَمَلْتُ» (۴)، و در عرص راه حیر سائحه «قراقیطاق» (۵) بپیر صمیمه علت گردید  
 توضیح این مقال آنکه در حینیکه «عاری قُمُوق» مُسْتَقَرَّ حلال بود، بمضمون  
 «أَوَّلُ الْحَامَةِ نَجْدِيرُ الْقَاءِ» (۶) امر مُعَلَى (۷) بنهاد پیوست که «سرحاب» و «اوسمی»  
 فوجی گران از «لکریه» را در زمره چاکران رکاب انتظام دهند. ایشان در آراء<sup>۲</sup>

۱ - تمام سح و مجمع الامثال چاپ تهران، حش ۲ - همه سح و  
 مجمع الامثال چاپ تهران، جعل . ۳ - ط، ایذاء

۱ - آمان روز دی قار ( از اعظم ایام عرب است و این روز عرب در جنگ بر محرم پیروز  
 شد ) که سح شده بود کار راز، آمیختند لشکر امویه سبار را به لشکر سبار  
 ۲ - ردد آزادگان ( ایرانیان ) را روزی که دندان کردند آنها را به شمشیرهای مشرفی بر میان  
 سرها ( از مکیه بی اسم یکی از مردم قس بی بطنه است ) ( مجمع الامثال )  
 ۳ - آمدن از مالا نشیب ( رب ) ۴ - قدیر گوش پخته در دیگ بود و امتثال نهادن  
 گوشت است بر خاکستر گرم ، و اس مثل برای کسی رسد که شتاب کند و به یازره از مراد خود  
 برسد و یازره ای دیگر از او فوت شود ( مجمع الامثال )  
 ۵ - این نام در تاریخ شیروان و دابستان ( نسخة خطی کتابخانه ملی ) همه جاقیطاق آمده اس  
 نسخه اطلاعات سودمندی درباره دابستان در بر دارد و دوست حاصل من آقای سیدهدایت انوارنده را  
 بدان و اهنائی فرمودند از لطف ایشان سپاسگزارم ۶ - منبئی الاول ( امثال مولدین )  
 ۷ - بلند ، مردک

و جنداء (۱) تحمیف این امر ، ادای حراح کامل ، دِمَام (۲) دِمَامَة (۳) ساخته ، ار  
 مَوْتَبِ اُنْعَلَى بَحَوَاب \* فَلَنْ يُقْلَ مِنْ اُحْدِهِمْ مِلُّ الْاَرْضِ ذَمًا ، محاب گشتند ،  
 « قَالَ اَتَيْدُوْنِ سَمَالٍ فَمَا آتَانِي اللهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَيْكُمْ » (۵) آسماعت اگرچه  
 بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند ، اما بحقیقت از همان مرزور قلوب طوائف  
 رمان ، و دان (۶) امر باد توحش دران « اَلْاُخْفَاءُ اِذَا مَسَّتْ ثَنَّتْ » (۷) ، و « اوسعی »  
 شیطان سَحِيَّة (۸) شَيْطَان (۹) سَحِيحَة (۱۰) را در همان وَهْلَة نخستین ، وَهْلَة (۱۱) و هَوْل  
 قوی بر قوی طاری شد ، و ار آنجا که مراح گسوگردان (۱۲) را سَمِ (۱۳) باقع (۱۴)  
 سَمِ باقع (۱۵) است ، لطیم (۱۶) لَطِيْمَة (۱۷) این دولت مستطاب ، « كَمَا يَضُرُّ رِيْحُ  
 الْوَرْدِ بِالْحَصْلِ » (۱۸) لطمه در دماغش ، و فَيَحَانِ (۱۹) رِيْحَانِ اس شوکتِ فلك

۱ - ط ، ساحت      ۲ - ط ، دولت

- ۱ - برابر معادل      ۲ - حق واحد (لغنامه)      ۳ - دمه (لغنامه)  
 ۴ - پس هر گز بدیر عهد نبود از امشان بر زمین زد (آرآه ۸۵ سوره آل عمران)  
 ۵ - کعب آما مند مکید مرا معال پس آنچه داد مرا خدا بهتر است از آنچه داد شما را (آرآه ۳۶  
 سوره بعل)      ۶ - و ار آن      ۷ - حمر و ک چون دسوده شود بدوی گرداند ،  
 برای کسی مثل رسد که در نهادش حیات سمار بود گوشت از او جدا می کند که معایب خود شمارا  
 آرزو دهد (از مجمع الامثال)      ۸ - حو (رب)      ۹ - بدجوی سعادت دل (رب)  
 ۱۰ - سرش (رب)      ۱۱ - برس (رب)      ۱۲ - گوگرد امك جعل سرگی گردانك  
 ۱۳ - موبدن      ۱۴ - حبس است در سج و معنی دیگر حر و معنی (سودمند) برای آن  
 دنده ، د و گمان ندانم معنی و معنی مضمود باشد شاید بحر معنی ار (باقد) است  
 ۱۵ - رهز گسوده الع د سمع (رب)      ۱۶ - هر جوس بوی گب ، مانس چشم و گوس  
 دالند (رب)      ۱۷ - مراك و طبله مسك (رب)      ۱۸ - چنانکه آست برساند  
 موبهای گل بگوه گردانك      ۱۹ - دهبند (رب)

سُدَابُ<sup>۱</sup> (۱) «أَبْقَضُ مِنْ رِيحِ السُّدَابِ إِلَى الْغِيَّاتِ» (۲) تا علامه مزاج حیاتش  
 گذشته رأی پلید و طبع بلید (۳) را از مَنهَج (۴) صواب انحراف داده بمضمون  
 «إِنَّ لَمْ تَغْلِبْ فَأَخْلِبْ» (۵) ، وِ كَاءِ (۶) حَتَّابِ (۷) حَفَائِدِ (۸) ، وِ رِبَاطِ (۹) چِرَابِ (۱۰)  
 حِرَابِ (۱۱) و مَكَائِدِ (۱۲) ، وِ دِرَابِ (۱۳) رِبَاطِ (۱۴) تَبْجَادِعِ (۱۵) وِ رِبَاجِ (۱۶) عَجَادِعِ (۱۷)  
 تَبْجَادِعِ (۱۸) گشود ، وِ بَسْتَاوَه<sup>۲</sup> (۱۹) ایستاده در مقام کین مکین گشت ، و بوسیله  
 توزیع چربك توزیع (۲۰) صورت تَسْرِیْلِ (۲۱) در مَشِیْمَةُ قَلْبِ دَمِیْمِ (۲۲) ذَمِیْمِ (۲۳)  
 شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت والابر گرفته  
 بجانب «قراقیطاق» منحرف شد ، «وَ أَلَكِن كَذَّبَ وَ تَرَأَى نُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِ

جملة فلك سداب را ندارد . ۲ - یو ، ندارد

- ۱ - قوت و توانایی (مرهان) .
- ۲ - ناخوس در ازبوی سداب (گیاهی اسب دندو
- که برای گریز آمدن حشرات نکار رود . مرهان) . برای ماران (رک مجمع الامثال) .
- ۳ - کند (رَب) .
- ۴ - راه پیدا و گشاده (رَب) .
- ۵ - اگر بسوز نتوانی شد
- بخشده دست زن ، (اقرب الموارده اذا . . .)
- ۶ - بند سرمشک و جزآن (رَب)
- ۷ - چ حقیبه ، باردان (رَب) .
- ۸ - ح حشد بکسر اول و سکون دوم ، کینه (رَب) .
- ۹ - آنچه موی بندند ستور و مشك و جز آنرا (رَب) .
- ۱۰ - ایمان (رَب) .
- ۱۱ - فساد دین (رَب) قسار
- ۱۲ - ح مکینه ، سدسگالیدن (رَب)
- ۱۳ - ح درب ، دروازه فراخ (رَب) .
- ۱۴ - مبهماسرای (رَب)
- ۱۵ - خصومت کردن (رَب) .
- ۱۶ - در بزرگ که بر آن در کوچک باشد (رَب) .
- ۱۷ - ح مخدع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، خانه کلاں ، گدجیه (رَب) .
- ۱۸ - بخون را فریب خورده و انمودن و نمودن (رَب)
- ۱۹ - و بکسر اول سر ، مکر
- و فریب (مرهان) .
- ۲۰ - صوت کردن حنس را در شکم (رَب) .
- ۲۱ - میزاه کردن شیطان کسی را (رَب) گمراهی .
- ۲۲ - حفر و زشت
- ۲۳ - لکوهیده (رَب) .

يَتَطَيُّ ، (۱) و بِأَشْطَانٍ (۲) شیطنت تمسک جستہ بِمَصْدُوقَةٍ (۳) «لَوْزُدُوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ» (۴) رِقَاقٍ (۵) رِقَاقٍ (۶) رِقِيَّةٍ (۷) نوشت، و اوراق (۸) رِقُوقِه (۹) مخالفت بمداد جهل مرگب نوشت . ضَلَّ وَ عَصَى (۱۰) « وَ قَشَّرَ لَهُ الْعَصَا » (۱۱) . هنوز روسیاهی سابق را نشسته بود که در موقف مُمَازَقَت (۱۲) نشسته رُقُوش (۱۳) و نقشه (۱۴) از طبع مُبَرِّقَش (۱۵) بَرَقَشَه (۱۶) کرد ، یعنی باز در خذلان برویش بازگشت ، و از بازگشت (۱۷) بازگشت (۱۸) . « تِلْكَ إِذْأَ كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ » (۱۹) ، و بِأَخْشَاشٍ (۲۰) و خویش (۲۱) و خاش (۲۲) خویش خِشَاش (۲۳) خشم و خشونت و خشک مغزی

۱ - ط ، و رفوق اوراق . ۲ - یو ، یعنی مار در خذلان .. ط ، یعنی بار دیگر در ... ۳ - ط ، خشخاش .

- ۱ - ولیکن تکذیب کرد و روی گردانید سپس رفت بسوی کسان خود ( و در رفتن ) میخراشد (آیات ۳۲ - ۳۳ سورة القيامة) .
- ۲ - اشطان بح شطن بفتح اول و دوم ، رسن دراز (رب)
- ۳ - واستی (رب) مصداق ۴ - اگر بر گردانیده می شدند هر آینه باز میگشتند بدآنچه باز داشته شده بودند از آن (از آیه ۶۸ سورة انعام) .
- ۵ - ح رقة بفتح اول و فتح و شدید دوم ، هر زمین مرگ رود که آب در آید بر روی در وقت حد سپس آن فرو رود (رب) .
- ۶ - درخش سراف و درخش هر چیزی (رب) . ۷ - سدگی ۸ - طی کرد
- ۹ - ح رق بفتح اول و شدید دوم ، پوست تمک از آهو و جز آن که بر وی نویسند (رب) .
- ۱۰ - همراه شد و بافرمائی کرد . ۱۱ - آشکار کرد برای او دشمنی را (از مجمع الامثال) ۱۲ - دوستی صافخانه (اروب) ۱۳ - ح رفتی بفتح اول ، نگاشتن و نگارین کردن چیریرا (رب)
- ۱۴ - در تداول ، خیال فکر
- ۱۵ - آمیخته مخلوط (رب)
- ۱۶ - رنگ برنگ گردانیدن (رب) .
- ۱۷ - توبه کردن مرگشتن . ۱۸ - مصروف شد . ۱۹ - اینست این هنگام بازگشتی مازیان (از آیه ۱۲ سورة المازعات) .
- ۲۰ - مردم با سلاح و زره (رب)
- ۲۱ - تروپکان و خویشاوندان ۲۲ - کسی که محبت با فراط داشته باشد (برهان)
- ۲۳ - چوب که در نیی شتر کنند (رب) .

از روی آنقت (۱) و خود بینی بر بینی بافته خاطر (۲) نموده بضروب تضریب؛  
ضروب (۳) اجناد جلالت پیمه را در پیشه غلب (۴) اثبت (۵) و مغائیل (۶)  
گشیت (۷) نشانه نشابه (۸) تزویر ساخت . «كُفِّرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ» (۹) ، و باغتصاب (۱۰)  
روانبع (۱۱) و ضانبع (۱۲) ، و ضوانبع (۱۳) و بضاعات و بواضع (۱۴) تقویت یافته  
مكشئت موفور باین بیرنج (۱۵) بیرنج بدست آورد «و مكروا مكراً كُبَّاراً» (۱۶)  
وَ إِذَا الذَّلِثَاتُ اسْتَمْتَجَّتْ لَمَكِّ مَرَّةً

فَجِدَارٍ مِنْهَا أَنْ تَعُودَ ذُنَاباً (۱۷)

فَالذَّلِثَاتُ أَخْبِتُ مَا يَكُونُ إِذَا بَدَأَ

مُتَلَبِّسًا بَيْنَ التَّعَاجِزِ إِهَاباً (۱۸)

۱ - ط ، یافت .

- ۱ - تشنگ داشتن (رب)      ۲ - اضافه شده سه مشابه
- ۳ - ج صرب بفتح اول ، مرد رسا و چست و چالاک (ازرب) .      ۴ - ح علماء ، مرغزار  
سناور و درهم درخت (رب) .      ۵ - اموه شده و پیچیده باهم (رب)
- ۶ - ج معمال بکسر اول ، درخت درهم پیچیده شاخ مر که دار سایه افکن (رب)
- ۷ - انبوه و سطر .      ۸ - یکی تیر (رب)      ۹ - کافر شدند پس اسلام  
آوردنشان (از آیه ۷۵ سوره بوبه) .      ۱۰ - پشم گرفتن جبریرا (رب) .
- ۱۱ - ج رائع ، شکفت آرنده کسی را ازحسن و جمال (رب)      ۱۲ - ج وضیعة ، رخت  
و نار (رب) .      ۱۳ - شتران لافر اندام کم گوشت (رب)      ۱۴ - ج ناصع ،  
شمشیر بران      ج ناضعة ، کله مر که از کوسفندان (رب) .      ۱۵ - بیرنگ
- ۱۶ - و مکر کردند مکر کردنی مزر که (از آیه ۲۱ سوره نوح) .      ۱۷ - و گاهی که گرگان  
کوسفندی کنند برای تو یکبار پس بیرهن از آنها که باز کردند بگرگی .
- ۱۸ - پس گر که پلید تر چیزی بود آنگاه که درآمد بی کوسفندان در حالیکه آمیخته (پوشیده)  
باشد پوستی با پیراسته را .



اگرچه از « داغستان » عزیزت جانب « روم » روم (۱) ضمیر والا بود، اما بعد از آنکه « اوسمی » زال (۲) خصال ، زال زواله (۳) ، یا دولت بیژوال اظهار مُجَادَعَة (۴) و مُخَادَعَة کرده حایلو (۵) حبائل (۶) حیلهوری شد . این واقعه هائل (۷) حائل (۸) راه مرام گشته سفر « روم » را موقوف و همت بانتقام اعداء خانگی مصر و فیه داشته خارج « در بند » را مقرّ مویکب نصرت پیوند ساختند .

« رَبِّ حَيْثُ مَكِيثٌ » (۹) و تا منتهای مساکن<sup>۲</sup> اهل فساد علی الخصوص « اوسمی » ، خصوص (۱۰) مخصوص و معیص (۱۱) مخصوص (۱۲) « كَانَتْهُمْ بُيُوتٌ مَرْضُوضٌ » (۱۳) ، دزهای محکم و دربندهای (۱۴) مُدْعَمٌ (۱۵) ، و اباد (۱۶) آباد ، و حُصُون (۱۷) قوی بنیاد به معماری همت بلند ، افراشته و بهر معقلی (۱۸) جَعْفَلِي (۱۹) به محافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کُلبَة (۲۰) ستارا<sup>۳</sup> ، کلبه و سرایی

۱ - ط ، حیلهوری . ۲ - ط ، مساکن . ۳ - یو ، و دزی

۴ - یو ، جمله کلبه . را ندارد .

۱ - خوانستن . هستن (رب)

۲ - پرفیوت (برهان) صعوزه پیرزی .

۳ - هلاک‌یاد . از ال الله زواله ، هلاک‌گرداند (خدا) اورا (رب)

۴ - خصوصت (رب)

۵ - دام گسترنده .

۶ - ح حیل ، ریمان .

۷ - درمساک

۸ - مایع

۹ - چه سا شناسنده ای که درنگ کمده است (رک مجمع الامثال) .

۱۰ - بیج خصی ضم اول و تشدید دوم ، خانه از بی و خانه‌ای که از چوب ساخته بود (رب)

۱۱ - جای گریز و جای درگردیدن (رب) .

۱۲ - استوار (از رب)

۱۳ - گویا ایشانند فانی استوار ساخته شده (از آیه ۴ سوره صف)

۱۴ - گذرگاه .

۱۵ - تکیه کرده برستون

۱۶ - پناه جای (رب) .

۱۷ - ح حصن ، قلعه .

۱۸ - پناه جای (رب) .

۱۹ - حصل ، لشکر عظیم (رب) .

۲۰ - سختی سختی سرها (رب)

از چوب و نئى مرتب ساخته ياغلاف (۱) سُيوف (۲) و اِغْلافِ (۴) ستور و اِزْغادِ (۴) هِجاف (۵) و ضواير (۶) ، و اِمرَاجِ (۷) سَواهِمِ (۸) و سَوايِمِ (۹) ، و اِنْسَمَانِ (۱۰) اسبان ، و اِشْتِيَارِ (۱۱) اشتران ، و استيار (۱۲) اشتران ، و اِستِجْمامِ (۱۳) دراز گوشان کوشند .  
 پس در آنمکان مستدرک ملزومات تَشْتِي (۱۴) و مشغول تدارك اسباب عيش  
 بارد (۱۵) گشتند، تارياح (۱۶) شَتَوِي (۱۷) کافور رَبَاحِي (۱۸) بَرِگِلَالَةُ (۱۹) کاکل  
 گل و لاله ريخت ، و بخور و بجزر در آن عَنَبْرَةُ الشِّتَاءِ (۲۰) عنبر شحری (۲۱) و عود  
 قِمَارِي (۲۲) و مشک داری (۲۳) برهوا آميخت . دلبران سُرِّ اللُّونِ (۲۴) ارفاقم (۲۵)

۱ - يو ، ندارد . ۲ - يو ، دارم

- ۱ - غلاف کردن (رب) . ۲ - ح سيف ، شمشير ۳ - علف دادن .  
 ۴ - بر سر خود بچراگداستن (رب) . ۵ - ح هجاء ، لاهر (رب)  
 ۶ - ح ضامر ، ناريك امدام لاهر (رب) . ۷ - چرانیدن (رب)  
 ۸ - شتران لاهر از سفر کردن (رب) ۹ - ح سائمة ، چرند (رب)  
 ۱۰ - فرود شدن (رب) . ۱۱ - فرود شدن ستور (رب) . ۱۲ - خوار و نار  
 داشتن خوار و بار آوردن (لف نامه) (۳) ۱۳ - ماندگی افکندن (رب)  
 ۱۴ - بجایی در زمستان اقامت کردن (رب) . ۱۵ - هیتی ماره ، زندگانی گوارا (رب)  
 این جمله مناسب اقامت زمستانی استعمال شده ۱۶ - ح ربيع ، باد  
 ۱۷ - زمستانی . ۱۸ - نوعی از کاهور است (رب) و آنچه گفته آمد مسوسست به رباح  
 (جانورکی چندگرمه) و یا شهری به هند ، براساسی نیست ۱۹ - موی پیچیده .  
 کامل (مرهان) ۲۰ - سحتی برهای زمستان (رب) . ۲۱ - موضعی است  
 بین عدن و عمان و عمر شحری بدان مسوسست (معجم البلدان) . تمامی نویسد حجر الشجر ،  
 بدان مثل زمند و شجر جزیره ادسب از عمان .. (نمار الفلوط ص ۴۲۵) .  
 ۲۲ - رك ح ۱۱ ص ۲۲۱ . ۲۳ - عطار موی فروش  
 ۲۴ - گندمگون ۲۵ - جانوریست بنیعد پوست از پیره سموریان قاقم افشایی ،  
 مرف ریزی

افشایی چرخ سنجاب کون<sup>۱</sup> در بُرد سَمُور خزیدند ، و دلیران جری<sup>۲</sup> القَلبِ<sup>۳</sup> (۱)  
 قلب (۴) سکن در قلبِ شتا<sup>۴</sup> ایس<sup>۴</sup> آیسسه (۴) گشتند . یلان مُتَخَلِد (۵) پوستینی  
 شدند ، و سُنی و شیعه حَبَلی (۶) گردیدند . بازار خمر و جَمْر (۷) گرم شد ، و کار  
 قَرَر (۸) و قَرَو (۹) قَرَر و بَها یافت .

إِنَّ الشِّتَاءَ عَدُوٌّ لَا تَقَارِيْمُهُ

إِلَّا بِأَسْلِحَةٍ صُنْصَاءِهَا النَّارُ (۱۰)

قَلْبُ الشِّتَاءِ بِسَلَا لَامٍ وَلَا أَلْفٍ

عَلَى صَبِيْمِ الشِّتَاءِ سَيْفٌ لَهُ نَارٌ (۱۱)

و النَّارُ فِي الْبَرْدِ مِثْلُ الْمَاءِ طَابَ بِهِ

فِي الْخَرِّ مِثْرَلٌ عَذْبٌ فِيهِ أَنْهَارٌ (۱۲)

و النَّارُ نَوْرٌ أَبْيَقُ فِي تَقْتِجِهِ

وَقَتَّ الثُّمُودِ إِذَا لَمْ تُرْجَ أَنْوَارٌ (۱۳)

۱ - ط ، سنجابی . ۲ - ط ، اضافه دارد ، بشوق قلب شتا . ( و مقصود  
 آتش است ) .

۱ - دلایران قوی دل ۲ - قلب لشکر ، ۳ - دل زمستان  
 ۴ - آمی (رب) ۵ - به تکلف چابکی کننده ( از رب ) . و این کلمه بمسابت پوستین  
 استعمال شده ۶ - مرکب از حسل = پوستین ( رب ) + ی نسبت پوستینی .  
 و بهر حنبلی یکی از فرق چهارگانه اهل بس ۷ - ح حمرة ، خردک آتش ( رب ) .  
 ۸ - قدح چوبین ( رب ) . ۹ - پوستین ( رب ) . ۱۰ - همانا زمستان دشمنی است  
 که ایستادگی ( مرار ) آن بتوانم حر تا سلاحی که بهج مران آن آتش است  
 ۱۱ - باژگونه الشتاء ، بی الف و لام ( شتا ) « آتش » در دل زمستان شمشیر است که آرا آتشی است .  
 ۱۲ - و آس در سرما مانند آب است که بخوش است ندان در گرما ، بهست حاود این است که در آن  
 حویب است ۱۳ - و آس ( مانند ) عنجه زبایی است هنگام باز شدن ، آنگاه که فسرده  
 است ( آن آتش ) و امید بهس پروشمی های ( دیگر ) .

خنیاکر فلك برای رباب (۱) رباب سیف (۲) از رباب (۳) رباب (۴) میساخت ، و آژغئون ساز سپهر ، گوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد.  
 در آنات<sup>۲</sup> این حال « اوسمی » ، « أَخْدَعُ مِنْ ضَبِّ » (۵) و « اِخْتَلُ مِنْ ذَنْبِ » (۶) و « أَرْوَعُ مِنْ تَعَلِّبِ » (۷) و « أَوْلَعُ مِنْ كَنْبِ » (۸) و « أَوْلَعُ مِنْ قَرْدِ » (۹) و « أَوْلَقُ مِنْ وَعَلِ » (۱۰) و  
 أَلَجِ<sup>۳</sup> كِتْجَا جَا مِنْ الْخُتْمَاءِ وَ أَذْهِي إِذَا مَأْمَشِي مِنْ قُرَابِ (۱۱)  
 که با کبر نیر (۱۲) در گوش فیل (۱۳) « أَنْوَمُ مِنْ فَهْدِ » (۱۴) خواب خر گوش کرده  
 بود (۱۵) ، این سَمِعَ (۱۶) رَابَسَعِ (۱۷) نامیمون جَدَعَ اللَّهُ مَسَامِعَهُ (۱۸) شنیده ، آخِرُ مِنْ

۱ - یو<sup>۲</sup> ندارد . ۲ ط ، اثنای . ۳ - در ثمار القلوب ۳۴۵ ...

- ۱ - ح رة بضم اول و فتح و تعدید دوم ، فراخی هیش (رب) . ۲ - هرورده های  
 شمیر . ۳ - ایر سپید (رب) ۴ - سازیت که نواخته شود (رب) . ساز  
 معروف . ۵ - پنهان شونده تر از سوسمار مخدع نواری است ، و سوسمار قراوان خود را  
 در سوراخ پنهان سازد و مدامجا در تنگ کند (مجمع الامثال) ۶ - ختل الذئب الصيد ،  
 پنهان شد گرگ برای شکار (رب) اختل من . . . فریبده تر از گرگ .  
 ۷ - پویه کننده تر از روماء (مجمع الامثال) . ۸ - زنا در طرف در آورنده بر از سگ .  
 ۹ - حریص تر از موزینه ، چه موزینه مبار نمودن آنچه می بیند آزمند تر است (مجمع الامثال)  
 ۱۰ - بکوه بالا رونده تر از بر کوهی (مجمع الامثال) ۱۱ - ستهیده تر (در) ستمیدن  
 از خفسا و نازنده تر گاهی که مرود از راغ (از ثمار القلوب ص ۳۴۵) . ۱۲ - پلنگ (رب)  
 ۱۳ - نافض قراوان مأخدی برای این تر کب یافت کند . گمان ندارم هر معنی اموی مفهوم دیگری  
 مقصود باشد ۱۴ - کران خواب تر اریور (مجمع الامثال) . ۱۵ - خواب خر گوش  
 کردن ، کنایت از غافل بودن (ازرها) ۱۶ - از آنچه در گوش زد و شنیده شود .  
 (رب) خص . ۱۷ - گوش ۱۸ - برد خدا گوشهای او را .

ضَبْرٌ (۱) و «سَهْرٌ مِنْ قَطْرٍ» (۲) گشت . «أَصْبَحَ فِيمَا دَهَاهُ كَالْحِجَارِ الْمَوْجُولِ» (۳) ،  
و گربه (۴) گربه در شلووار ضمیرش افتاده (۵) «تُنْفَذُ» (۶) آسا سر بگریبان سُجُولِ (۷) کشید  
و «لَا قَرَارَ عَلَى زَأْرِ مِنَ الْأَسَدِ» (۸) ، و بمشال «أَوْلَى مَا أَطْلَعَ ضَبُّ ذَنْبِهِ» (۹) ولد  
آهو (۱۰) شعار خود را و «لَا تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ» (۱۱) بِسَعِيَّتِ بچند تن از قمرده (۱۲)  
مرد (۱۳) «لِكزيبه» که چون «بِجَرَادَاتِ أَهْوَاذِ» (۱۴) و «عَقَابِي سَهْرَزُورِ» (۱۵) و  
آقایی سیجستان (۱۶) و نَعَابِيْنَ مِضْرٍ (۱۷) مُضِرٌّ ، و با فساد مُصِرٌّ بودند با عریضه کذب  
طراز به گرگ آشتی (۱۸) کُوراز کرده (۱۹) فرستاد ، «جَاءَ بِعَرْتِي حَسَارِ» (۲۰) ، و

- ۱- سر کرده‌ایم از سوسمار ، چه گاهی که از سوراخ برون شود در بازگشتن راه بدان نبرد  
(مجموع الامثال).
- ۲- قطرب جانور کی است که همه شب از سیار راه رفتن نخواستند.  
(مجموع الامثال).
- ۳- موحول واژگون شده در گل بود . برای کسی مثل زنند که در کاری  
دراغند که ویرا امیدرهایی از آن نداشت (مجموع الامثال).
- ۴- دزنج ، گربه - گربه  
گربه ، گربه زخم زنده (حاشیه‌نو) طاهر آ و گربه والا .
- ۵- گربه در شلووار افتادن ،  
رسوا شدن رجوع به (آندراج . مهارصم . امثال وحکم دهخدا) شود .
- ۶- خارپشت .  
(رب) .
- ۷- گصامی (رب) .
- ۸- سبت آن اناقوس او خدسی و لاقرار .  
(از ناسف ذبیاتی است) . چون بانگ شمرشوده شود آراهن نمایند . (ربك مجمع الامثال)
- ۹- برای کسی مثل رند که کاری نیک کند که پیش از این نکرده باشد (ربك مجمع الامثال) .
- ۱۰- مطلق عیب (مرهان) .
- ۱۱- نمیزاید باز مگر عمار .
- ۱۲- بخ قرد بکسو  
اول و سکون دوم ، موزیه (رب) .
- ۱۳- حج مارده رانده .
- ۱۴- نمارالقلوب  
س ۳۳۷ .
- ۱۵- نمایی از جاحظ آرد که غروب‌های کشنده در دوشوخ بود ، شهرزور  
و دهکده‌های اهواز (نمارالقلوب ص ۳۴۱)
- ۱۶- درخباتت و زیان بدان مثل زفتد واقفی  
به سیجستان فراوان بود (ربك نمارالقلوب ص ۳۳۷) .
- ۱۷- نمایی از جاحظ آرد که ثیمان جز  
مصر نبود (نمارالقلوب ص ۳۳۷) .
- ۱۸- صلح نفاق (بهارصم . آندراج) .
- ۱۹- کراز  
کردن ، خرامان کردن ، روانه ساختن
- ۲۰- هنگامی گویند که کسی دروغ یا باطل گوید  
چه خبر را شایع بود . (مجموع الامثال) .

«بِالصُّعْرِ وَالْبُغْرِ» (۱). مقصود آنکه پادشاهی را که شیران جهان در پیش گلب (۲)

سپیش رو بیاهند، سخن مشغول سازد

چون موبقات (۳) کردار و مہرقات (۴) گفتار آن گفتار عشوه (۵) که نمونہ تمویہ و تلیس ابلیس و «مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَعْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرَكُهُ يَلْهَثْ» (۶) میبود، اعتبار و اعتنا را نمیشایست، ولد آن جامع اخلاق بغال (۷) را بنا بر شائیه احتیال «أَدَلُّ مِنْ نَعِيرِ سَائِيَةٍ» (۸) از اردوی مُعلی طرد کردند که: «إِنَّا أَنْتَ خَلَفَ الضُّعِ الرَّأْكِبَ» (۹) «أُخْرِجْ مِنْهَا مَدْجُورًا» (۱۰)، و حاملان عریضه را نیز بخطاب «إِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا» (۱۱) مخاطب و بحواب «أَلْيَوْمَ لَا يُؤْتَخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ» (۱۲) میجاب و معاتب<sup>۴</sup> ساخته نار گردا میدند، و حکمی هم باسم

۱- ط ، احلاب. ۲- ط، حجاب معاتب.

۱- جاء بالمقر والمقر وسات عبر وپروی بالمقر والمقر شقر وقر اسدبا هستند که معیوم

آن معلوم است، یعنی جاء بالكذب الصريح (مجمع الامثال). جاء بالمقر (رب) ۲- معج

قصه شمیر گسوی شمیر و سد آن (رب). ۳- ح موفقه اما مان افعال هلاک کنند (رب)

۴- ح موفقه، کلام باطل (رب). ۵- گفتار عشوه، صعت مرکب ۶- مثل

اوهساند مثل سگ است اگر حمله کسی بر او روان اذهن بیرون میآورد یا وامسکداری آما زنان از

دهان بیرون میآورد (از آیه ۱۷۵ سوره اعراف). ۷- چون استرخوی از دو چهارپا

(اسب وخر) دارد ۸- خوارتر از شتر مساند، وسامه شتر است که ندای آن کشند (مجمع

الامثال) ۹- مثلی است. مداحبت که گفتار چون سواری را مسد اروی نگریرد وسوی

مخالف اورا گیرد (مجمع الامثال) ۱۰- بیرون رو از آن، بکوهیده رانده شده (از آیه

۱۷ سوره اعراف) ۱۱- فرو شوید از آن همه (از آیه ۳۶ سوره نوره)

۱۲- امروز گرفته شود ارشما فدایی (از آیه ۱۴ سوره حدید).

«ارسمی» مؤنث (۹) بتفْرِیع (۴) و تَفْرِیع (۴) ، و مُوسِمٌ (۴) بنویسد تفریع (۵) ، متضمن این مضمون باصداق پیوست که «أَنْتَ أَنْزَلْتَ الْقَدَرَ بِأَنَا فِيهَا» (۶) ، وَضَعْتَ قَدِيرَهَا وَهَا فِيهَا (۷) ، و إِيْقَاطٌ (۸) و تَبْقِيطٌ (۹) این فته را سوای استیلائی رَقَدَتِ (۱۰) غَاوَتْ (۱۱) سیبی ، و حَزَّ آفَتْ حُرَافَتِ حُرَافَتِ (۱۲) حُرَافَتِ (۱۳) بِيَّتْ ، اورا موجبی تنخواهد بود «لِمَ قَدَّمَ مَا قَدَّمَ» (۱۴) . هر گاه راه سلامت جوید ، دندانه سین (۱۵) سِلْمٌ (۱۶) را اِرَّةً قطع نازوی (۱۷) خلاف و سَلْمٌ (۱۸) نازوی نجات نماید که «لَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۱۹) ، «قَتَنَ انْتَقَى وَرَأَى ذَلِكَ فَأَوْلَيْكَ هُمُ الْعَادُونَ» (۲۰) . اما حِيَّةٌ (۲۱) بافسونِ حِرَاءِ (۲۲) آدم نگردد<sup>۱</sup> ، و مَسِيحٌ (۲۳) بافاس «عیسی» مسیحا دم<sup>۲</sup> . چون «ارسمی» و رؤسای «فراقیطاق» مَجْبُولٌ (۲۴) بشقاق و مَجْبُولٌ (۲۵) شفاق بودند ، این

۱- ط ، موشم      ۲- ط ، ندارد      ۳- ط ، اضافه دارد . نگردد .

- ۱- علامت شده . نشان شده      ۲- فرساستن (رب)      ۳- مصارع ساختن (رب)  
 ۴- منقر نگارشده (ازرب)      ۵- سر بلند ساختن (حاشه یو) مأخذ دیده شد .      ۶- انانی ،  
 دیگران . پایه های دیگران .      ۷- برای کسی مندرسه که خود را در کار نرگی افکند (مجمع  
 الامثال) و ساء کردی حوراك هخته آترا و آنچه در آن بود      ۸- بیدار کردن (رب) .  
 ۹- بیدار نمودن (رب)      ۱۰- یکنار صحوا شدن (رب) صحوا ب .      ۱۱- گول گردیدن (رب)  
 ۱۲- گراف گوئی      ۱۳- تمدی (رب)      ۱۴- برای چه برید چیریرا که تقدیم داشت  
 ۱۵- مقصود شکل حرف (س) است که دارای دندانه بود و رك ح اص ۴۵۴      ۱۶- آشتی  
 ۱۷- در رخ صورت (برهان)      ۱۸- بر دمان      ۱۹- نسبت مسمی بر ايقان  
 و به ایشان اندوهناك میشود ( از آیه ۶۳ سوره یونس) .      ۲۰- پس آنکه بخوید سوای  
 آن پس آنها ایشانند محاور کنندگان ( از آیه ۲ سوره مؤمنون)  
 ۲۱- مارگیر (رب) و در آن ایهامی است مداستان مار و شيطان و حوا ( بر طبق کتاب مقدس)  
 ۲۲- نام حال گداز (رب)      ۲۳- آفریده شده . معطور      ۲۴- آستر شده (رب)

سَمَّ (۱) در مزاج ایشان سَمَّ رُعَافٍ (۲) آمده و این مُلَاهِلٌ (۳) در طبیعتشان تأثیر مُلَاهِلٌ (۴) بخشید، «قَالُوا سَرَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الرَّاحِطِينَ» (۵) ، و حَسْرَاتِ حَسْرَاتٍ وَ هَوَامٍ (۶) هُومٌ بر دل ایشان هجوم آورد شد «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ» (۷) ، و مصدوقه «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْتَمِعُوا دُعَاؤَكُمْ وَ لَوْ سَبِعُوا مَا اسْتَجَابُوا» (۸) ، و منطوقه «وَ إِذَا تَتَلَّى عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ لَى مُسْتَكْبِرًا كَانُوا لَمْ يَسْمَعُهَا كَانُوا فِي أُدُنِهِ وَ قَسْرًا» (۹) ، از آنجماعت بظهور آمد ، «لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَآسَخَهُمْ» (۱۰) و بمقاد «إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْقَضَاءُ» (۱۱) بتضییق مداخل و معابر و تشدید محاصِر (۱۲) و محاصِر (۱۳) پرداختند «لَا تُجْرُوا فِي حُلْفِيَانِهِمْ يَسْتَهْوُونَ» (۱۴) .

«شمخال» با اشاره «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَتْ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ

۱- ط ، ملاحها . ۲- ط ، زهر ملاحها .

- ۱- صلح (رب) .
- ۲- زود کفر (رب) .
- ۳- آب بسیار روشن (رب) .
- ۴- زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساحت بکشد (برهان) .
- ۵- گفتند یکسانست بر ما خواه بند داده باشی یا نباشی از بند دهندگان. (آیه ۱۳۶ سوره شعراء) .
- ۶- ج هاعه به تشدید ميم، جانور خرنده و گزنده (رب) . و هوام هموم اضافه تشبیهی است .
- ۷- همچنین مینماید ایشانرا خدا کرده هاشانرا حسرتها مرایشان (از آیه ۱۶۲ سوره بقره) .
- ۸- اگر خوانیدشان نشنوند و اگر شنیدند اجامت نکنند (از آیه ۱۵ سوره فاطر) .
- ۹- و چون خوانده شود بر او آیتهای ما روی گرداند مکبر کنان گویا که تشدید آنرا گویا که درد و گوشش گرانست (از آیه ۹ سوره لقمان) .
- ۱۰- اگر دانسته بود خدا در ایشان خیری هر آینه شنواییده بود ایشانرا ( از آیه ۲۳ سوره انفال) .
- ۱۱- اذا حان القضاء . (مجمع الامثال) .
- ۱۲- ج محصن بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، قفل (رب) . ج محصن بفتح اول و سوم، پناه جای .
- ۱۳- ج محصن بفتح اول و سوم و سکون دوم، حصارهای .
- ۱۴- هر آینه بستمید در زیاده رویشان حالیکه که حیران باشند (از آیه ۲۷ سوره مؤمنون) .



مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ « (۱) ، با أمثال (۲) « لِكْرِبِهِ » ، مثال همایون را  
 امتثال ، و از میان قوم اِنْتِمَال (۳) کرده بعزم ادراك مَثُول (۴) بدر گاه مَثَوْنَلِ (۵) خواقین  
 اِمْتَال (۶) و آستان قلك مَلْتَم (۷) مُمْتَل (۸) مِثَال مُمْتَال (۹) ، « فَرِيقًا هَدَى وَ فَرِيقًا حَقَّ  
 عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ » (۱۰) .

### در بیان قلع قلاع و قراء قراقیطاق بتقدیر قهار ذوالعز و البها،

« وَ تِلْكَ الْقُرَى نَقِصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا » (۱۱) . چون سران « طبرسران » (۱۲)  
 حَلَنْز (۱۳) و بنی اظهار کرده دهته « دربند » را قلاع ایشان « اَرْدَاءُ مِنْ دَاءِ الْقَلَاعِ » (۱۴)  
 (۱۵) و قلع آنها مکتون خاطر خورشید شعاع بود ، اولاً بالشکر انبوه  
 مِنَ الثَّقَرِ الْعَالَمِينَ فِي السِّلْمِ وَالْوَعَى  
 وَ أَهْلِ السَّمَاوِي وَ الْعَوَالِي وَ آيَاتِهَا (۱۶)

- ۱- پس فنگرند چگونه بود انعام آنان که پیش از ایشان (بودند) آوردند بیشتر از ایشان و سخت تر از جهت توانایی و اثرها در زمین (از آیه ۸۲ سوره مؤمن) .
- ۲- ظاهراً مع مثیل
- ۳- لیکن این جمع قیاسی استعمال شده و مع مثله و مثل است.
- ۴- بخدمت ایستادن (رب) .
- ۵- استوار (رب) .
- ۶- پناه. فریادرس (رب)
- ۷- بومه گاه.
- ۸- مانند فلک مثیل. رک مع ۲ ص ۱۰۰
- ۹- هجوم آورنده .
- ۱۰- گروهی هدایت یافت و گروهی تابت شد بر ایشان گمراهی
- ۱۱- این دیه علمت (که) مویحواسیم بر تو از خبرهای آن
- ۱۲- نام جایی نزدیک در بند (تحت نامه دهخدا)
- ۱۳- فسوس کردن (رب) ریشخند.
- ۱۴- بدر از سماری قلاع قلاع هماری است گوسفندان
- ۱۵- حذف
- ۱۶- از مردمان بلند (دومه) در آشتی و جگه . و خداوندان قدر و منزلت والا واصحاب آن

إِذَا نَزَلُوا أَخْضَرَ الثَّرَىٰ مِنْ نَزْوَاهَا

وَإِنْ نَزَلُوا أَحْمَرَ الثَّنَاءِ مِنْ نَزَائِلِهَا (۱)

بندمبر آن گروه سیه مغز سفید چشم (۲) زرد گوش (۳) «أشأم» من أخضر عادیه (۴)

برداخته تیغ کبود دلیران را .

إِذَا رَأَوْا لِلْمَنَانِيَا عَارِضًا لَبَسُوا

مِنَ الْيَقِينِ دُرُوعًا مَا لَهَا زَرْدٌ (۵)

بخون ایشان سرخ ساختند. و باخدید آبیض (۶) و سهم آسود (۷) و رُمج آستر (۸)

عَدُوٌّ أَزْرَقُ الْعَيْنِ (۹) أَحْصَبُ السِّبَالِ (۱۰) أَسْوَدُ الْكَيْدِ (۱۱) رَا «أَبَادَ اللَّهُ» خَضْرَاءَهُمْ (۱۲)

مبتلای مَوْتِ أَحْمَرِ (۱۳) کردند .

پس جیش گران بسمت «آق قوشه» و «قراقیطاق» برای تأدیب «اوسمی»

پیمان گسل بلا گسل (۱۴) گسیل دُفَاق (۱۵) گسیل کرده امر فرمودند که بحکم

۱- الثری (تیغه) ۲- نوا، طه و عاق.

۱- گاهیکه فرود آمدند (بجایی) سبر (سره) شد خاك از فرود آمدنشان (ازسپاری لشکر

و آلات حرب) و اگر جنگ کردند سرخ شد سره از جنگ ایشان. (اوس جندوستمی یتیمه ج ۳ ص ۱۴۱).

۲- بی حیا، ۳- منافق (مرهان). ۴- نام او قدار بن سالف یا قدار بن قدیره است، و او شتر

سالجوا بی کرد (مجمع الامثال) ۵- چون دیدند در خساره مرگهارا پوشیدند از یقین زره هایی

را که نبود آنها را حلقه های درهم بافته، ۶- شمس، ۷- ساء، ۸- نیزه

کندمگون (سرخ). ۹- کبود چشم، ۱۰- سیل سرخ و سپید آمیخته (رب).

۱۱- سیاه جگر (رب) و از اوسمی آورد که دشمنان را صهب السبال و سود الکباد گویند هر چند چنین نباشد

۱۲- ناموسازن خدا جمع ایشان را (اقرب الموارن) ۱۳- قتل، ۱۴- بدون مستی.

۱۵- سیل دفاق، توجه که مرگند رو با را

« لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَأَخْرَجُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَقَرِّقَةٍ » (۱) عمل نموده از دو جانب  
 اورا « أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النَّحِيَّتَيْنِ » (۲) مشغول کار رزم و پیکار سازند .

بعد از ورود نفاض (۳) ابطال جلادت پیشه بتقاضی (۴) جبال « آق قوشه » ، قاضی  
 آنجا با اینکه منسوب به « شمشال »<sup>۱</sup> ، و « شمشال »<sup>۲</sup> با خامه آجفان عین (۵) از عین اطاعت  
 طغراکش (۶) مثال امثال ، و قنوی نویس او امر خدیو بیهمال میبود ، مصداق « رَضِيَ  
 الْخَصْمَانِ وَ آبَى الْقَاضِي » (۷) را مُتَقَاضِي (۸) گشته « أَجْهَلُ مِنْ قَاضِي جَبَل » (۹) با رأی  
 ناقص (۱۰) و دماغ آجرف (۱۱) و عقل لئیف (۱۲) با دولت صحیح الارکان (۱۳) خ

۱- ط ، به شمشال منسوب . ۲- بوه ، ندارد .

۱- در میابید از یکدیگر و در آید از درهای جداگانه ( از آیه ۶۷ سوره یوسف ) .

- ۲- گرفتارم از خداوند دوخندک روغن . راوزنی از بیم الله من فعلیه بود که در جاهلیت روغن می فروخت .  
 مردی از انصار نام خوات من جبر برای خرید روغن نزد او رفت و او را تنهاده طمع در روی بست و او را  
 گفت تا سرخیکی مگشاید ، چون بدان نظر کرد گفت بگیر که روغنی به از این خواهیم زن خشکی دیگر  
 کشوده مرد بدان نگرست و گفت که این را بپزند و خواهیم چون هر دو دست زن را مشغول ساخت  
 بر او حسرت و مقصود خود را حاصل کرد (مجمع الامثال) (ورک شمار القلوب ص ۲۳۴) . ۳- ح نقیضه  
 گروهی که بجهت تبخس دشمن و خوف فرستند هر چانهی (ربا) . ۴- ح نقیضه ، راه در کوه (رب) .  
 ۵- پلکهای چشم . ۶- طغرا نویس ، طغرا القاضی باشد که بر سر فرمان پادشاهان  
 مینویسند (برهان) . ۷- دو خصم محروم شدند و قاضی سرمازرد (مجمع الامثال) نظر هرگز  
 دو خصم بحق راضی نزد قاضی نروند (گلستان طبع قریب ص ۲۱۵) ۸- درخواست کمنده .  
 ۹- جلد شهرت از اعمال کسکه و در ماده قاضی آن شهر آرد که کسی نزد او دعوی مرد و قاضی ویرا  
 حکمی داد ، سپس خصم مرد نزد قاضی رفت و حکم نخستین را نقض کرد (مجمع الامثال) . (ورک معجم البلدان  
 ذیل جبل نقیضه ص ۱۰۰) ۱۰- کوتاه . نارسا و در آن ایامی است معنی اصطلاحی این کلمه در علم  
 صرف ، و آن اسم نافعلی است که لام الفعل (حرف اصلی آخری) آن از حروف طله بود ۱۱- خوشحالی .  
 و در اصطلاح علم صرف اسم نافعلی است که عین الفعل آن حرف عله بود . ۱۲- پیچیده ، و در علم  
 صرف اسم نافعلی است که دو حرف از حروف اصلی آن حرف طله بود . ۱۳- صحیح در اصطلاح  
 علم صرف اسم نافعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه یا ضمه یا مخری طله بود .

بیمثال، خصوصیت مَهْمُوز (۱) را مُصَاعَف (۲) ساخته و بمداد جهل مر گب (۳) است کتاب کُتِبَ کتائب (۴)، و تَسْرِید (۵) کُرَّس (۶) کُرَّادِیس (۷) کرده اوراق آنرا بِأَوْرَاقِ (۸) کار نوشته (۹) مُرَّس (۱۰)، و اجزاء حد ناشناسی را بِشِرَازَه غفلت مُشْرَز (۱۱) و مُرَّس (۱۲) نموده و ابواب کتاب اختلاف را گشود.

صَفَانِ مُخْتَلِفَانِ حِينَ تَلَا قِيَا      آتِيَا بِوَجْهِ مَطْلُوقٍ وَمَنَا كِحِ (۱۳)

وقی الحال باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد و لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْرًا كَانُ مَقْضُولا (۱۳)، و با همایون دولتی که قضات تابع امر و نهی اوست مَسَلَكٌ جِجِد (۱۵) و انکار مسلوک داشت.

خنجر یلان بنفی (۱۶) اعدا چون همزة استفهام (۱۷) صدر طلب گشت و از مصادِر

۱- ط، و نا کح.      ۲- ط، سلك.

- ۱- معیوب (رب) و مهموز هر اسم یا فعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه بود.
- ۲- دوچندان، و مصاعف است که دو حرف اصلی آن از یک چیزی بود.      ۳- يك فَرْدَنگَه لغات
- ۴- ح کتبه، لشکر (رب).      ۵- سپاه کردن نوشتن.      ۶- ح کراسه ضم
- اول وقتح و شدیددوم، جزوی از اجزاء کتاب (رب)      ۷- ح کردوس بنم اول و سوم و سکون دوم
- کله بزرگه از اسپان (رب) لشکر.      ۸- حورق، نوحوانان (رب)      ۹- کار آزموده،
- کار در نور دیده، مجرب      ۱۰- معنی مناسب دیده نشد      ۱۱- آنکه اطراهنی
- سخت و محکم سته باشد و این اجمعی است مشتق از شیرازه (رب). شیرازه زده      ۱۲- شیرازه سته
- (رب).      ۱۳- دو صفت گوناگون که چون همدیگر را دیدار کردند آمدند بروی مانند طلاق دهند
- و نکاح کنند (گشاده و هموس).      ۱۴- ما مقل آورد خدا کاری را که میبود مفتر کرده
- (از آیه ۴۳ و ۴۶ سوره انفال).      ۱۵- انکار.      ۱۶- بیست کردن. و در آن ابهامی
- است بمعنی مصطلح آن در علم صرف بمسأله ججد و استفهام      ۱۷- همزة استفهام حرفی است که یا
- آن از مفهومی پرسش میشود، معادل (آیا) در زبان فارسی، و همزة استفهام همیشه در آغاز جمله واقع شود.

رُوح و سنان، افعال خصم اشتقاق یافت، و اعیان (۱) مُعَادِرِیَان (۲) بِإِعْلَال (۳) اِخْتِیَاجِ  
دَلْدُوزِ مُعْتَلِّ الْعَیْنِ (۴) گردید.

كَتَبْتُ عَلَى جُجُورِهِمْ سُطُورًا  
غَرَائِبَ جِرْهَمَ دَمٌ هَوْلٌ (۵)  
يُتْرَجُّهَا الْأَعَادِي بِالْأَعَادِي  
وَيَقْرَأُهَا عَلَى الْخَيْرِ الْقَسِيلِ (۶)

قاضی که از سطر سر نوشت خود سُطُورِی ندیده میدانِ رزمِ مُشْخُونِ بِأَمَائِلِ  
ابطال را «مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ مِیْدَانِی» (۷) میخواند؛ و جلادش بیوسته .

إِذَا مَا نَكَّضْنَا الْعَرَبَ بِالْبَيْضِ وَالْقَتَا  
جَعَلْنَا التَّيَا وَ الرِّمَاحَ طَلَاقَهَا (۸)

بسر زبان سیف و سنان میراند، چون خرمن سخت را مصادفِ صَوَاعِقِ

۱ - ح عین ، چشم . ۲ - ح معادی ، دشمن .

۳ - بیمار کردن ۴ - بیمار چشم معیوب دیده ، و معتل السن اسم یا فعلی است که

عین الفعل آں حرف جمله بود و (رک ج ۱ ص ۵۶۷) و در کلمات مصادر، افعال ، اشتقاق ، اعلان ، معتدل

العین ، ایهامی است بمعانی مصطلح این کلمات در علم صرف ۵ - نوشتن بر تنهای آنان

سطرهای عریب (که) مصاد آنها خون روان است ۶ - ترجمه میکند آنرا دشمنان برای

دشمنان و میخواند آنها را در زبده گفته ( از هائده مهلبیه . بنقل تحفة ناصریه ) .

۷ - کتابی است در امثال عرب حاوی بیش از شش هزار مثل ، تألیف احمد بن محمد بن احمد بن

ابراهیم میدانی متوفی سال ۵۱۸ ق به یوشابور مجمع الامثال داحسین بن اس کرم لطف به نجم کرمانی

ترجمه داد و این کتاب با شرح ممتداندوله حاج مرهاد مرزا سال ۱۲۹۰ ق در بهران چاپ شده و در (س) و

(بولاق) بوز مطبع رسیده (رک معط ستون ۱۸۲۴ - ۱۸۲۵) . ۸ - گاهی که نکاح مستحب کار زادرا

با شمشیر و نیزه ، قرار دادیم مرگها و بهره ها را طلاق آن .

مُحْرِقَهُ (۱) ، وِفَوْقِ اِحْوَالِ رَا مُصَادِمِ صَوَارِمِ مُهْرِقَهُ (۲) وِ ثُبُوتِ مُخْرِقَهُ (۳) یافت ، حسرت کثیر « يَا لَيْتَهَا كَانَتْ اِنْقَاضِيَةً » (۴) گشته صرف عثمان بنحو قَاضِيَةً (۵) گریز کرد .

روز دیگر که قاضی بیضاوی (۶) آفتاب به تفسیر سوره فجر (۷) بر مسند<sup>۲</sup> افاده نموده کتاب « اَنْوَارُ التَّنْزِيلِ » (۸) اشعه بر گشاد<sup>۳</sup> ، و مُدْرَسِ اَسْمَانِ بَرَايِ قَبِيَانِ (۹) آیه « وَاللَّيْلِ اِذَا اُدْبَرَ » (۱۰) و توضیح بیان (۱۱) « وَالصُّبْحِ اِذَا اَسْفَرَ » (۱۲) کَشَافِ (۱۳) شفق را بردامن فَلَقِ (۱۴) هماده بحکم قاضی قضا بقصد اَدَاءِ مَا قَضَى (۱۵)

۱ - ط ، محرقه . ۲ - ط ، پدرس . ۳ - ط ، بر گشاده .

- ۱ - صافحه‌های سوزنده . و نیز الصواعق المحرقة نام کتابی است ردبر شعبه . تألیف ابن حجر
- مکی حبشی (۹۰۹ - ۹۷۴ هـ ق ) ( معط ستون ۸۳ ) . ۲ - شمشیرهای خونریزنده
- والموارم المحرقة نام کتابی است تألیف قاضی نورالله شوشتری مشهور ۱۰۱۹ هـ ق و این کتاب رد
- بر الصواعق المحرقة ابن حجر است . ۳ - ثبوت ظاهرأ ح لب ( فارسی ) گریز ، و محرقه
- شکنده . شکافنده ۴ - اینکاس آن میسود حکم کننده ( آیه ۲۷ سوره الطافه ) .
- ۵ - گرایه ، ناحیه (رب) . ۶ - اضافه شده به (قاضی بیضاوی) بهسبب ( آفتاب ) و قاضی
- بیضاوی ناصرالدین عبداللّه من عصر ( م ۶۸۵ هـ ق ) ، صاحب تفسیر انوار التشریح و اسرار التأویل
- است ( معط ستون ۶۱۶ ) . ۷ - سپیده صبح و نیز نام سوره ۸۹ از سوره قرآن پس از
- فاشحه و پدرس اربلند . ۸ - رگ حج ۶ همین صفحه .
- ۹ - توضیح ، آشکار کردن ، و نیز نام مصوری است تألیف شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی ( م ۴۱۰ هـ ق ) .
- ۱۰ - سوگند به شب چون پشت کند ( آیه ۳۶ سوره مدثر ) . ۱۱ - و بیان نیز نام تفسیری
- است تألیف مدافعی بن اسماعیل ( م ۶۳۰ ) . ( کشف الطوبی ) . ۱۲ - و سوگند به بامداد
- چون طلوع کند ( آیه ۳۷ سوره مدثر ) . ۱۳ - آشکار کننده ، و نام تفسیر قرآن است
- تألیف زمخشری ، ۱۴ - سپیده دم . ۱۵ - آنچه قضا شده .

و اِسْتِدْرَاك (۱) جَبْرِ مَا مَضَى (۳) با خدیویکه سَرادِقِ قَدَر و ذیلِ فِخْزَشِ در عرصهٔ جهان منصوب (۴) و مَجْرُور (۴) است ، و رایت شوکت احباب و اعدایش مَرْفُوع و مَكْسُور (۵) ، باب اِسْتِیْمَان (۶) مَفْتُوح ساخت ، و اَر (۷) اِبْقَاءُ معادات ، اَرْتِقَاءُ بر سَلْمِ سَلْمِ را بمضمون « اَسْلِمِ تَسْلِمِ » ، (۸) اَسْلَمُ (۹) شمرده سر بلند یَتَلَمِّم (۱۰) سُدَّةُ والا شده فی الْأَحْضَارِ وَ الْأَسْفَارِ (۱۱) مِنْ الْأَسْفَارِ إِلَى الْأَسْفَارِ (۱۲) « كَثْرَةُ الْجِمَارِ يَحْتَمِلُ أَسْفَارًا » (۱۳) با مطایبای اَسْفَارِ (۱۴) ، بار کثیر اَحْمَالِ (۱۵) او امر قضا بنیاد و سالک مسالك طوع و انقیاد گردید .

« اوسمی » خود را از دو طرف بِنِ حَاذِفِ وَ قَاذِفِ (۱۶) دیده در قلمه

۱ - ط - و .

۱ - تدارك کردن مافات (رب) حیران . ۲ - شکستی که واقع شده

۳ - بر پا . ۴ - کشیده . ۵ - مرفوع ، بر پا ، مَكْسُور ، شکسته بطور

امف و نشر مرتب ، و در الفاظ . منصوب ، مجرور ، مرفوع و مَكْسُور اینهاى امت معانى مصطلح این

کلمات در علم نحو ۶ - زبهار خواستن

۷ - از = بجای . ۸ - کردن سه (مسلمانى گير) میگردد موشى ( از نامهٔ رسول اکرم

(ص) نه گمى ، کامل این اثیر چاپ دوم ج ۲ ص ۱۴۵ )

۹ - سالم بر ۱۰ - بوسیدن ۱۱ - در سفرها و حصرها .

۱۲ - از روشناى روز در آمدن با بقیه‌هاى سدى روز بعد فرو شدن آفتاب ( از بامداد تا شامگاه) .

۱۳ - ماسد خیر مر دارد کتاهایی را ( از آیهٔ ۵ - سورهٔ جمعه ) .

۱۴ - جعفر صم اول و سکون دوم ، کرانهٔ نیام چشم (رب) و مطایبا (بار کثیرها) ی اشغاره اضافهٔ مشبه به مشبه ،

۱۵ - بارها . ۱۶ - بن حصا زنده و متنگ زنده ( از رب ) .

« قُرْشِي » (۱) که در کوهستان پردرخت در قَلْعَةُ (۲) کوه شامخ واقع و طائر گنگره نشین و گنگر (۳) سایه گزین قصرش هم پروازسر واقع (۴) بود

مَعْرُورٌ تُرَى فِي صِغَةِ الْجِسْمِ كَأَعْبَاءِ

وَلَوَازِيخَتْ كَانَتْ مِنَ الدَّهْرِ أَقْدَمَا (۵)

وَ يَكْرُ نَحْوَيْهَا النُّوْلُ مَعَاقِفًا

فَقَدْ مُرِغَتْ مِنْ كَثْرَةِ النَّهْرِ أَيْبًا (۶)

مُتَخَصِّنِ گشته از بیم تیغ آبدار بلان، رخت بقلعه قاف «ساوی» الی حیل  
يَعِصُنِي مِنَ النَّاءِ (۷) کشیده بود چون آن حصار بیک راه تنگ احصار داشت که  
از صبق مَرَّ (۸) و اِلْتِفَافِ (۹) شجر عبور از آن در بیک اندیشه دشوار بود تا مرد و  
سوارچه رسد؛ بلان فَتَاك (۱۰) و دلیران هَتَاك «عَشِشْمٌ بِفِشِي الشَّحْرِ» (۱۱) در میان

۱ - رَك ح ۲۱ ص ۵۰۹ - ۲ - سگ هر گ از کوه در کند نرون هسته دشوار گذار

صعب العرام (ر) . ۳ - نوم (رهان) ۴ - رَك فَرَسِك لَمَات

۵ - پیر رالی که دیده میشود در تندستی رن مار پستان هوا گرتاریج آن نوشته شود از روز گاریش بر  
است . ۶ - و در شیریه پی که سکو شدند از وی شوهران از روی دم پس وا گذاشته شد

از سیاهوی کابین می شوی ۷ - رود باشد که پناه درم مکوهی که نگا دارد مرا از آب  
( از آیه ۴۵ سوره هود ) . ۸ - کدشتگاه

۹ - در هم پیچندگی ۱۰ - ح فَاتَك ، دلیر (ر) .

۱۱ - مبدای در دیل این مثل آرد بدان سبب را قصد کند ، چه سهل پردرخت رود و آنرا نکوند  
و بر کند و بر بدان شتر مهبان آمده را قصد کند ، و این مثل را برای کسی زند که ندانچه از دستم  
کند می احتیاج است ( مجمع الامثال )



أَعْيَالٍ (۱) حَنْكَلٍ وَ شَعَابٍ (۲) كَثِيرُ الدَّعَلِ (۳) ، مَرَمٌ قَمْعٌ أَعْدَاءِ دَعَلٍ ، وَ إِن كُنَّانُ  
 أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ أَطَالِيْمِينَ ، (۴) تَشْمِيرُ ذَيْلِ تَهْوُرٍ كَرْدِهِ كَارِ مَنَدٍ كَارِ رَادٍ شَدِيدٍ وَ مَرِ  
 فِرَازِ آن قَلْعَةُ سَدِيدٍ (۵) شَدَدٌ ضَوْيِقُ اللَّذِّ وَ فُورِقُ الْحَلْدُ (۶) وَ أَحَاطَ الرَّحَالُ  
 بِأَرْجَائِهِ (۷) وَ رُحِمَتْ بِشُهْبِ الْيَصَالِ شَيَاطِينُ الضَّلَالِ فِي سَمَائِهِ (۸) وَ قَرَجَلٌ دُونَهُ  
 النَّاسُ وَ تَعَكَّلَ نَحْوَهُ الْيَأْسُ (۹) وَ الْحَجَارَةُ تَنْقُضُ (۱۰) وَ انْكَدَرَ الْجِدَارُ ، يُرِيدُ أَنْ  
 يَنْقُضَ ، (۱۱) ، وَ اتَّصَلَ حُرُوحُ الْحُرُوحِ لِلْحُرُوحِ (۱۲) ، وَ دَامَ اقْتِرَاحُ الرُّوحِ بِاقْتِرَاحِ  
 الْقُرُوحِ (۱۳) ، وَ شَغَلَبَ الرَّقَابُ قَوَاضِيَ الْقَوَاضِي (۱۴) ، وَ حَمَلَتْ أَحْمَالُ التَّوَاكِبِ عَلَى  
 الْمَتَاكِبِ (۱۵) ، وَ صُرِبَتْ بِمَنَاضِعِ نَوَاضِعِ الضَّوَارِبِ عُرُوقُ الضَّوَارِبِ الْمَرْدَةِ (۱۶)

۱ - یو ، بدادد

۱ - ح هیل نکسر اول وفتح سر ، درختان اسوه و درهم (رب)

۲ - ح شعب نکسر اول و سکون دوم ، راه ده کوه (رب) شکاف کوه

۳ - دعل ، دوزخ اسوه درهم سجده (رب) ۴ - و اگر چه بودند اصحاب ؟ انکه «

هر آینه ستمکاران (آیه ۷۸ سوره حجر) ۵ - استوار (رب)

۶ - مگششد شمر و ارهم جدا گردیدند پس (با زهر هموار سحت) ۷ - و فرا گرفتند مردمان همه

سوی آنرا ۸ - و رانده شد نه پسکانهای شهاب مامند دیوان کمرهای او آسمان آن

۹ - و پیاده شدند نزدیک آن مردمان و ستاد کرد سوی آن عداب و سختی

۱۰ - و مسک (ماروی قلعه) (سبب مستحق) ریز بر می شد ۱۱ - و نه نصیب فرود

آمد دیوار (مخواست که بیفتد از آیه ۷۶ سوره کهف) ۱۲ - معانی خواشی

همگی خطاست و مقصود معلوم نشد

۱۳ - و پیوسته شد نه بحکم درخواستن جان ، سبب نو پدید شدن رحمتها ۱۴ - و مشغول

ساحب کردنها شمشیرهای مرده راه ۱۵ - و نار شد نارهای ربهها مردوشها

۱۶ - ورده شد نه شمشیرهای دستر مامند شه سرور مدگان ، و گمانی رسیده سر کشان .

و تَعَادَتِ الْأَسْوَدُ الْعَادِيَةَ كَعَادَتِهِمْ عَلَى أَوْلِيكَ الْبِرْدَةَ (۱) حَتَّى خَرَجَ سِوَارُ السُّورِ  
مِنْ يَدَيْهِمْ وَلَمْ يَبْقَ ثَبَاتُ الرَّجْلِ عَلَى أَحَدِهِمْ (۲).

سید فرار « ارسعی » از تهاجم آن فوج کیوان اوج ، و تلاطم آن بحر جهان  
آشوب آهنین موج ، صفت « قَدْ بَلَغَ السَّبِيلُ الرَّبِّيَّ » (۳) پذیرفته مُنْخَرِم (۴) ، و آتش  
اضطرابش مُضْطَرِم (۵) گشت ، و سوزش و شورش بر دل پر شورش افتاده دیگر در  
آن مَحَال (۶) تخیلات مَحَال (۷) مَجَال مَحَال (۸) نیافت ، و بهمسراهی اعوان  
و كَوَالِك (۹) ، طریق و كُوكَاة (۱۰) پیش گرفته روی بقافت ، و از راه بلاد (۱۱) بر  
بلاد « آوار » آوارگی گزید ، و آوار (۱۲) نافرساد او از آب شمشیر انطفا (۱۳)  
گرفت ، و عموم « لکزیه » به لکزی (۱۴) تأدیب ، دست فرسود خذلان و مزارع و  
مَذَارِع (۱۵) ایشان یا مال مَذَارِع (۱۶) حِصَان (۱۷) بلان گشته حصانات (۱۸) و

۱ - ط ، احسان .

۱ - و حمله آوردند شیراز بیستة حمله آوردند همچنانکه خوی آنهاست بر آن موزیکان .

۲ - ما آنکه بیرون شد خلخال حصار ( إضافة تشبیهی ) اردست آنان ، و نماند باینداری بر یکی از  
ایشان .

۳ - زمی جمع زبیه است و آن کودالی است که برای شکار شیر کنند و اصل آن  
رابیه است ( بلندی ) که آب آنرا بگیرد و گاهی که سیل بدان مرسد جادف بود . برای شدت کار

مثل زبند ( وک جمع الامثال ) . ۴ - سکافته ( زب ) ۵ - شعله ور .

۶ - اطراف . ۷ - ناممکن ( رب ) . ۸ - مکر و فریب ( رب ) .

۹ - بد دل و ترسنده ( رب ) . ۱۰ - گریختن از جنگ ( رب ) .

۱۱ - کند ذهنی . ۱۲ - گرمی آتش ( رب ) ۱۳ - خاموشی .

۱۴ - لگد زدن ( رب ) . لگد . ۱۵ - دهبای میان زمین زراعت و دشت ( رب ) .

۱۶ - دست و پای ستور ( رب ) . ۱۷ - اسب مروصص که شحم آن عزیز دارند ( رب ) .

۱۸ - ح حصان نتج اول ، زن پاره بدایا شوهر دار ( رب ) .

عُزْرَاتِ که در اَحْصَان (۹) و عُزْرَاتِ (۴) جَبَالِ اِحْتِصَان (۴) داشتند بمعرض اَسْر (۴) درآمده فُرُوجِ (۵) آن مَلِكِ مَكْشُوفِ سَيْفِ ذِکْرِ (۶) و اِيَامِ بَرِزْنِ و مَرْدِ اِيْشَانِ مُدْكَرِ (۷) گَرْدِيدِ، و قِرَائِ « قِبْطَاقِ » بَا بِيوتِ و اَصَارِمِ (۸) بِنَائِرَةِ صَارِمِ (۹) اِحْرَاقِ، و باقیِ مِوَاطِنِ آنِ گَرُوهِ بِعَمَلِ مَلِكْتِ مُلْكَتِ<sup>۱</sup> (۱۰) خَدِيوِ عَيْدِاقِ (۱۱) اِنطِبَاقِ<sup>۲</sup> يَافِتِ، و بِبِغْزِ عِ (۱۲) خَشْمِ و مِشْمَعِ (۱۳) قَهْرِ خَدَايِ مَثَانِ « كَلَّ يَوْمِ هُرْفِي شَانِ » (۱۴)، شَانَهُ تَشَانِ (۱۵) شَانِي (۱۶) شَكْسَمَه شَدِ، و دَرِ اَنِ بِلَادِ اِبِلَادِ<sup>۳</sup> (۱۷) « فِتْلَكِ يُوْتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا » (۱۸) بِوَقُوعِ بِيوسْتِ. و طُطَّتْ جِبَالُهُمْ بِعَوَانِهِمِ الدُّهْمِ (۱۹) و دُوْدِهَاتِ

۱ - ط ، ملك . ۲ - بو ، الضباق . ط ، انضباق .

۳ - ط ، ايلاد .

۱ - ح حسن مكسر اول ، ما و حای استوار که بدون آن رسیدن نتواند (رب)

۲ - ح هورة بفتح اول و سوم و سکون دوم ، شکاف کوه (رب)

۳ - استواری و باحتصاص قلعه‌ای که داشت شیطان باد هرورد و ماع اهد میده .. (جهانگشای جویسی

بقلعت نامه) ۴ - اسارت - گرفتاری ۵ - ح فرج ، سرحد ملك كفار

(رب) ۶ - آهی و بولاد (رب) . ۷ - یوم مدکر ، روز سبحت (رب) .

۸ - ح صرم مكسر اول و سکون دوم جماعت ( اقرب الموارد )

۹ - شمس بران (رب) ۱۰ - پادشاهی (الاسامی فی الاسامی) ۱۱ - مرد جوان.

جوان ناعم (رب) ۱۲ - کومه (رب) . ۱۳ - گرز

۱۴ - هر روز او در کار بست ( از آیه ۲۹ سوره رحمن ) ۱۵ - شوکت .

۱۶ - دشمنی . ۱۷ - ابرها ( حواشی ) مأجد دیده شد .

۱۸ - پس ایستد خانه هایشان فرو ریخته مسب آنچه ستم کردند ( از آیه ۵۳ سوره نعل ) .

۱۹ - پامالی شد گروههای ایشان ندید و بنی اسامی که سزاهای آنان بر سپیدیشان غالب بود .

أَمَّا كَيْتُهُمْ بِهَجُومِ الدَّهْتِ وَالِدَّهْمِ (۱) وَمَا وَجَدُوا فِيهَا عَوْنًا وَغَوْنًا (۲) وَتَرَكُوا دَارَهُمْ جَوْنًا بَوْنًا (۳) وَحَارُوا فِي دَوَابِّ الْمَذَلَّةِ (۴) «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهُهُمْ ذِلَّةٌ» (۵) وَبَجَلُوا مِنَ الْوَجَلِ عَنِ الْوَطَنِ وَالتَّقَامِ (۶) «أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ» (۷) .

بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل (۸) یساقچی (۹) آزار (۱۰) از فسون (۱۱) اشجار بازار و ایذا من عصا (۱۲) عصا بر گرفت ، و آسیاطر (۱۳) شباط (۱۴) بسیاطر (۱۵) سطوات نیشان (۱۶) ، نیشان (۱۷) بر خود بلرزید ، و از عدوی خیره سردی یفر جنود آیار (۱۸) آثار سردی و ساز و برگ رفت «أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا» (۱۹) ، خدیو

- ۱ - و ریخته شد بر یکدیگر جایهای آنان بسبب هجوم انبوه مردم و گروه سیار .
- ۲ - و نیافتند در آنجا یآوری و فریاد رمی .
- ۳ - ووا گذاشتند خانه هاشانرا دریشان و متفرق .
- ۴ - و سرگردان شدند در دایره های خوارى .
- ۵ - حالیکه فرو افتاده است دیده هاشان هر یک در آنرا خواری ( از آیه ۴۳ سوره قلم )
- ۶ - و کوچ کردند مضطر ميم از وطن و جایگاه .
- ۷ - آیا دوست خدا غالب صاحب انتقام ( از آیه ۳۸ سوره زمر ) .
- ۸ - می روال یابد از . مقصود پروردگار است .
- ۹ - یساقچی یساقچی مأمور اجرای سیاست ( از نف )
- ۱۰ - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بود آفتاب در برج حوت ( برهان ) ششمین ماه از ماههای سریانی ( حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین )
- ۱۱ - ح عصن ، شاخه ۱۲ - من صی ، کسبکه ناقه مانی کرد
- ۱۳ - سج سبط مکر اول و سکون دوم ، فرزند زاده . ۱۴ - ملدت رومی نام ماه آخر زمستان ( برهان ) هجدهمین ماه سریانی ۱۵ - سیاط ح سوط ، تازیانه .
- ۱۶ - نام ماه هفتم از سال رومیان ( برهان ) . ۱۷ - هاشدنی . ۱۸ - نام ماه سوم بهار است از ماه رومیان و بود آفتاب در برج حور ( برهان ) این اسامی نام ماههای سریانی است نه ماه رومی و اموریحان نویسند بسیاری شام و عراق و خراسان ماههای رومی و یهود را بهم آمیختند و آنها را ماههای سریانی نامیدند و درباره ای ار آن ما یهود ابناز شدند و در باره ای ما آنان مخالفت کردند پس نام ماههای سریانی را بر شهره است ( رک آثار الیاقه ص ۵۹ طبع لایپریک ) .
- ۱۹ - گرفت زمین پیرایش را ( از آیه ۱۴ سوره موس ) .

کینی ستان در آن نواحی بقبض و بسط امور و بست و گشاد مهمام «دانشستان» پرداختند،  
 تابستانِ تابستان را کُل سوری سورتِ کرما بستان افروز (۱) گشته دانشستان (۲)  
 لاله زار از صدعات سپاه خزیران (۳) و تموز (۴) چون حال بُغاة دانشستان زار و تزار  
 شد، و قلعه های قُلَّة کَلین یعنی غنچه های گل آتشین بتطاول لشکر آب (۵)  
 بمثابه خاك اوطان عداة (۶) طاغی بباد رفت، و بمقتضای فصل آیلول (۷) و تشرین (۸)  
 آب و رنگ نسرین و نسرین مانند خزانه عَنَّت (۹) باغی از باغ و راغ بتاراج خزان  
 در آمد، و موسم کین (۱۰) و گائون (۱۱) رسید. یثقل (۱۲) نقل و انتقال «أثقلُ مِنْ  
 الكائون» (۱۳) شد، و در ابتدای کانون الاول (۱۴) ثانی (۱۵) زمام عزیمت گشته  
 از ممالک طُغاة «أبعد الله الآخر» خارج «در بند» راقرار گاه جیش زآخر ساختند، و از

۱ - ط ، قلعة . ۲ - ط ، شهر در بند . ۳ - ط ، اضافه دارد :

رجع بعد اعدام الاعداء المكارين من المکر كالمكور و اقلب الي اهله مسروراً باليمن  
 الموفور .

- ۱ - رك ، ح ۹ ، ص ۹۳ . ۲ - چون لاله را صحاظر مساهی که در دیون تارون  
 داعدار گوید و بیر و مساسیت (داعستان) ۳ - نام ماه نهم از سال رومیان . (برهان)  
 ۴ - نام ماه دهم از سال رومیان . و بودن آفتاب در برج سرطان (برهان)  
 ۵ - نام ماه یازدهم از سال رومی (برهان) ۶ - ح عادی ، دشمن .  
 ۷ - نام ماه دوازدهم از سال رومیان (برهان) ۸ - تشرین اول نام ماه اول از ماههای  
 سریانی . رك ح ۱۸ ص ۵۲۶ ۹ - ح حامی ، سرکش ۱۰ - پوشش (رب) .  
 ۱۱ - آمدن (رب) . و نیز نام دو ماه از ماههای رومی است کانون اول و کانون ثانی  
 ۱۲ - سنگینی . گرانی . ۱۳ - گران تر از کانون و در معنی کانون خلاف کرده آمد .  
 گفته اند مقصود ماه کانون است و آن ماه مرد بود و هرینه سنگینی خواهد . و گفته اند آبد است  
 که چون در آغاز زمستان آنرا بهد تا پایان زمستان بردارند و گفته اند کانون مردی است که چون  
 بر گروهی در آید سعی را که در آن باشد او او پوشیده دارند (رک مجمع الامثال) .  
 ۱۴ - رك ح ۱۱ ص ۵۲۶ . ۱۵ - بازگرداننده (رب) .

آنمکان « خاص فولاد خان » را بدستور سابق به شمخالی دانشگاه « و سرخاب خان » را بحکومت « قاضی قعوق » منصوب ساخته ایشان نیز از خدمت والا « أَحَقُّ مِنَ السُّهُورَةِ بِأَحَدِي خَدَمَتِهَا » (۱) او « مِنَ السُّهُورَةِ مِنْ نَصْرِ أَبِيهَا » (۲) مرهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند .

### در بیان فتح مسقط و تادیب اشرار و خوارج یسین

« أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالتَّلَايِكَةِ وَالتَّاسِ أَجْمَعِينَ » (۳) . سابقاً دارالمؤمنین « حرین » را « شیخ جباره » (۴) بتحریرک نفس خواره (۵) با متغلبین (۶) اعراب « هوله » (۷) بتغالیب (۸) شهور و تصاریف (۹) ایام تصرف و مانع ادای مال همیده (۱۰) گذشته بود « وَجَعَلَ نَيْنَ السَّبْحَرَيْنِ حَاجِزاً » (۱۱) . بعد از جلوس همایون در حینی

- ۱ - . احدى خدمتها (مجمع الامثال) خدمه ، های برین بود . و اصل مثل چنانست که مردی را زنی کول بود . زن از شوی مهر بخون خواست و شوی های برین از های او مر آورد و بجای مهر ناو داد و زن مدان خرسد شد (مجمع الامثال) .
- ۲ - احق من السهوره .
- ۳ - آنها برایشانست لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه (از آیه ۱۵۶ سوره نوره) .
- ۴ - شیخ جباره کسگالی رئیس طایفه بنی هوله از مردم لارستان . مقاله آقای محیط طباطبایی (حزر ومد سیاسی در خلیج فارس نشریه وزارت امور خارجه شماره ۱۱ دوره دوم) .
- ۵ - فدار . قریبده . زشت (رب) .
- ۶ - مع متغلب افا ناب نفیله چیره دست (رب) .
- ۷ - برای توضیح بیشتر مقاله آقای طباطبایی تحت عنوان حرر و مد سیاسی در خلیج فارس . مجله وزارت امور خارجه شماره ۱۱ مراجعه شود .
- ۸ - ح تغلب ، مرگرداندن ، صریف . گذشت .
- ۹ - ح صریف . گرداندن . گردش . گذشتن .
- ۱۰ - مالی که در دیوان بامم بر کسی نوشته باشد (رب) .
- ۱۱ - و قرارداد میان دودریا حائل (از آیه ۶۲ - سوره نمل) .

که آیات نصرت آیات عازم « قندهار » می‌شد « میرزا محمد تقی شیرازی » از رثبه استیفاء (۹) « شیراز » بایالت « فارس » و خطاب خانی سر افرازی یافته به تسخیر « بحرین » و « مسقط » مأمور گشت. نخست فوجی دریا موج محیط « بحرین » ساخته آثار « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ » (۲) ظاهر کرد ، و گوهر فتح آن دیار را از حشاش (۳) حَطَّامٍ (۴) غاصر (۵) فضل و تأیید کرد گار که کاشف مدلول « يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ » (۶) است بدست آورده پس « همیای فتح مسقط گشت .

کشتیهای موسوم به « رحمانی » (۷) و « قمشاهی » (۸) و « مَلِكِ » (۹) را که هر يك بحری بود بیکران یا کوهی گران سنگ در میان بحر روان ، اگر فُلْكَ (۱۰) فُلْكَ با آنها عازم کشتی کشتی خود را نباهی یافتی و لنگر شکوهشان را حوصله بحر بر نتافتی متصرف گردیده (۱۱) مسقطیان بچارموجه ، حیرت افتاده بعجز گراییدند . در این اوان که هندوستان میر باره فُلْكَ جولان بود ، آن طایفه شریر در شریر (۱۲) و بساحه (۱۳) بحر و بساحه (۱۴) ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده

۱ - ط ، اضافه دارد : بحکم معنی

۱ - رثه استیفاء از دوره صفویه به بعد به چند رشته منقسم می‌شده است و رثه استیفاء

در این مورد ظاهراً شملی است که دارنده آن زیر دست والی و ناظر بر ادارات تابع خود است .

۲ - روان کرد دودریارا (که) به کدیگر رسد ( آیه ۱۹ سوره الرحمن )

۳ - حای فرو شدن در آب (رب) . ۴ - میانه دریا و معظم آن (رب)

۵ - منزل خاص بالقوم ، حای بر اقوام غاص ، بر . مملو . ۶ - سرو می‌آید از

آن دو لؤلؤ و مرجان ( آیه ۲۲ سوره الرحمن ) . ۷ - ۸ - ۹ - نام قسمی از

کشتی (حاشیه ط) مأخذ دیگری دیده شد . ۱۰ - کشتی (اصافه مشبه به نمبه) .

۱۱ - (کشتیپارا) ۱۲ - حاس دریا (رب) ۱۳ - میانه دریا و معظم

آن (رب) ۱۴ - میانه (لؤلؤ)

به‌وای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند ، و آتش فتنه برافروختند ، و در  
 فَرْضَه (۹) فرصت جسته بُزْدی<sup>۱</sup> (۲) سامردی زورق عمر قاپودان (۳) پادشاهی را  
 بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفاین (۴) دیوانی که در بندرات میبود عرضه  
 « يَا خذْ كُلَّ سَفِيَةٍ غَضَبًا » (۵) ساختند ، و بعد از اِثْرَافِ هَوِ كَبِّ والا در حدود  
 « سِتْد » این خیر بمسامح عَلِيّه رسیده امر همایون خطاب به « نِظَامِ الْمَلِكِ » والی  
 « دکن » هبنی بر سر انجام بیست فَرْوَنْدِ کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته  
 در اوقاتی که نزول کوکبه گیتی ستان بحدود « داغستان » واقع شد معروض سُدّه  
 جلال گردید ؛ که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که هر يك کشور  
 آبدان (۶) دریای<sup>۲</sup> پر شور را سُورْمَتین بودند ، در بندر « سُوْرَت » (۷) صورت اتمام  
 یافته و عَرَابَاتِ (۸) طَيَّارَاتِ (۹) و طَيَّارَاتِ (۱۰) غَرَابَاتِ (۱۱) که بر تَسْرِيْنِ (۱۲) پیشی  
 میگرفتند ، در اَوْكَارِ (۱۳) ، جَدَاحِ (۱۴) طَيَّارِي (۱۵) پذیرفته و جِهَازَاتِي (۱۶) که در

۱ - ط ، سردی . ۲ - ط ، و دریای .

- ۱ - جای در آمدن کشتی از آب دریا (رب) ۲ - مردی ، چومی که بدان  
 کشتی رانند (رب) . ۳ - قپودان کابستان ، فرماده . ۴ - ح سفینه ، کشتی .  
 ۵ - مسگوره هر کشتی را به نصب ( از آیه ۷۸ سوره کهف ) ۶ - جای آب ، آدمگر  
 ۷ - نام شهری که در هند در ساحل دریای شور است ( آنندراج از خیانت اللغات ) .  
 ۸ - ح غراب ، قسمی از کشتی بادی قدیم که شکل عراق ساخته میشده است ( لغت نامه از فرهنگ  
 نظام ) . ۹ - ح طیاره ، نیزرو . ۱۰ - ح طیاره . کشتی سریع نیزرو  
 (رب) ۱۱ - طاهرآ [ اضافه شده به همیشه . طیارات عراق مانند ؟ ۱۲ - نسر طائر  
 و نسر واقع ( رُك فَرَحَك لَعَات ) ۱۳ - ح و کمر بفتح اول ، آشپانه (رب) .  
 ۱۴ - ح مجداح مکر اول ، کناره دریا (رب) . ۱۵ - آمادگی ( لغت نامه ) .  
 ۱۶ - ح ، بار ، کت . .



بِوَالْبَحْرِ بِرَجَبٍ (۱) صَرَّصَرٌ (۲) مسابقت می‌جستند ، با جِهَازَات (۳) تَجْهِيْز (۴) گرفته والی «سورت» آن سفائن را که هر فَلْکِ (۵) در بحر عَظِيْمُ الْفَلْکِ (۶) از سفینة (۷) فَلْکِ مُفَلِّکِ (۸) یاد میداد ، و در چشمِ شَخْصٍ و شَخْصٍ چَشمِ جِبَالٍ متحرک بنظر می‌آمد ، شوکت آن اجسامِ جُسامِ (۹) تَهْنِکِ بِيْنِکِرِ ، سفینه (۱۰) رادر بحر خزر چرخ اَنْخَر (۱۱) بگرداب حیرت می‌انداخت ، و نظارة رُسَمَتِ آنها دریای ایلگون را با هزاران دیده غرق نمائش میساخت با عملة «وَيَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ» (۱۲) و مَلَّاحَانِ مَلَّاحِ (۱۳) و ناخدا و اَوَاتِي (۱۴) بی‌توانی (۱۵) از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند طوفان برخاسته يك کشتی بر گیل نشست «حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْمَرْقُ» (۱۶) اما بَقِيَّةُ يَهْبُوبِ (۱۷) شَرْطَةُ (۱۸) مراد سالم بَقِيَّةُ (۱۹) نجات رسید .

۱ - یو ، ط ، بروجر .

- 
- ۱ - اسب سبکرو وصحت دونده (رب) ، جبهیز صرصر ، اسافه ، تشبیهی ۲ - ربيع صرصر ،  
 ناوسخت آوازیبا سخت سرد . ۳ - طاهر آح جهاز دکر اول ، ساخت مسافر ، ساز و سرگه .  
 ۴ - ساختن جهاز مسافر و غازی و مانند آن (رب) ۵ - کشتی (رب) .  
 ۶ - فلک ، موج دریا جیبان و مضطرب (رب) . ۷ - طاهر آ اضافه مشبهه مشبهه است  
 (فلک سفینه مانند) و معیاد است صورت فلکی مقصود باشد زیرا سفینه حدین نام در دو نظر بعد آمده  
 است و تکرار آن لطفی ندارد . ۸ - مستدیر ( از رب ) ۹ - نزر ککشاور  
 (رب) ۱۰ - رک ح ۹ ص ۱۰۳ ۱۱ - بحر خزر . ، اضافه تشبیهی .  
 ۱۲ - و کار میکنند در دریا ( از آیه ۲۸ سوره کیف ) ۱۳ - نمکین و خوب صورت  
 (رب) . ۱۴ - ح نوی مص اول ، کشتی مان (رب) . ۱۵ - سست گردیدن  
 (رب) . ۱۶ - تا چون دریای او را حرق ( از آیه ۹۰ سوره یونس ) .  
 ۱۷ - وزیدن . ۱۸ - ساد موافق (فغان اللغات آسدر ارج) .  
 ۱۹ - کار دریا (رب) .

## تَحْصِيرُ الرَّهْمِ مِنْ إِقْبَالِ صَاحِبِنَا

فَازُوا بِأَمْوَالِهِمْ مِنْ قَيْضِهِ النَّاسُ (۱)

أَلْقَى فِي الْغَيْشَاءِ خَضْرًا بِرَحْمَتِهِ

وَ فِي أُجَّةِ الْبَحْرِ الْيَاسَ الْيَاسَ (۲)

بعد از وصول کشتی ها بساحل مقصود چون تدمیر (۳) و تبسیر (۴) «سلطان بن مرشد» والی «مَسَطَط» و تحسیر (۵) و تحسیر (۶) خوارج نابکار «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» (۷) پیشنهاد همت کردند «فَسَخَّتْ» (۸) میبود ، «کلیعلیخان» افشار سرداری و «تقی خان شیرازی» دویساره بایالت فارس تعیین ، و امر معلی بنفاد اختران یافت که سردار از راه دشت بسا بخر (۹) های صحرا گردد و «تقی خان» از روی دریا یا صحرا (۱۰) های سفالین بحر نورد ، بر سر «مسقط» و ولایات تابعه رفته برتر و خشک خوارج غدار «أُولَئِكَ لَهُمْ وَ قُودُ النَّارِ» (۱۱) ابقا نکرده ایشانرا یاسیف بداد (۱۲) مُتَبَدِّد (۱۳) و «سیف بن سلطان» را که از هواخواهان

۱ - ط ، گشت .

۱ - بحرت افتاد رهم از سخت صاحب ما دریافتند آرزوهای خود را از فیس او مردم .

۲ - این شعر در شش نسخه چین صسط شده و چنانکه مشاهده میشود وزن آن درست نیست و ضبط کلمات نیز اطمینان حاصل نند - فیی سایه ، قطعه ای از برندگان ، فبفاء . سامان بر آب

۳ - هلاک کردن (رب) ۴ - شکستن و هلاک کردن (رب) .

۵ - مانده کردن در بیخ خوراندن . ۶ - هلاک کردن (رب) .

۷ - آنها برای ایشانس لعنت و ایشانراست بدی آن سرای (از آیه ۲۵ سوره رعد) .

۸ - فراحی (رب) . ۹ - امس فراحی کام (رب) ۱۰ - مؤنث اسحر ،

مادیهان سرخ به سیمدی آمیخته (ازرب) ۱۱ - آن گروه ایشانند فرورزیده آتش

(از آیه ۸ سوره آل عمران) ۱۲ - پراکنده کننده پریشان کننده (ازرب) .

۱۳ - د نشان (رب) .